



ایقظ

کشف خیانت دینی و وطنی بهائیان

تألیف: میرزا صالح اقتصاد مراغه ای

به اهتمام: مقصود اقتصاد

به نام خدا

اللهم عجل لولیک الفرج

www.bahatismiran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام

تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahatismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد را دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahatismiran@bahatismiran.com

bahatismiran@gmail.com

info@bahatismiran.com

bahatism1@yahoo.com

ایقاظ: کشف خیانات دینی و وطنی بهائیان

پیش گفتار

یکی از نخستین چهره‌هایی که با مطالعه‌ی کتاب کشف الحیل آیتی، حظیره القدس اغنام اله را ترک کرد و پشت پا به مسلک میرزا حسینعلی بهاء و بهائیت زد و از دیده‌ها و شنیده‌هایش کتاب «ایقاظ» یا بیداری را به رشته‌ی تحریر کشید و منتشر ساخت و بدین وسیله با تأیید و تصدیق نوشته‌های عبدالحسین آیتی در کشف الحیل و میرزا حسن خان نیکو در فلسفه‌ی نیکو، خدعه‌ها و حيله‌های آقا میرزا حسینعلی نوری و فرزندش عباس افندی (عبدالبهاء) و شوقی افندی جانشین او را بیرون ریخت و آشکار ساخت، صالح اقتصاد عکاس مراغه‌ای بود.

صالح اقتصاد فرزند محمد آقا به طوری که از نامه‌ی وی^۱ به عبدالحسین آیتی مؤلف کشف الحیل و نیز مقدمه‌ی کتاب ایقاظ استنباط می‌شود، در سال ۱۳۱۰ یا ۱۳۱۱ ه.ق. مطابق ۱۲۷۱ یا ۱۲۷۲ خورشیدی در مراغه در یک خانواده‌ی مذهبی متولد شد. مقدمات علوم و ادبیات فارسی و عربی را در همان شهر فرا گرفت و مدتی هم به تحصیلات دینی و حوزوی پرداخت و بخشی از سطح را از محضر اساتید فن در مراغه تلمذ نمود و به لباس روحانیت ملبس شده و معمم گردید و در عین اشتغال به تحصیل در عنفوان جوانی در مراغه به شغل عکاسی مشغول و به صالح عکاس مراغه‌ای معروف بود. بهائیان برای این که در تبلیغات خود حداکثر استفاده از گرویدن اشخاص به مسلک خود بنمایند و بگویند که گروندگان به مسلک بهاء که در سلسله‌ی اغنام الله جای می‌گیرند و در حظیره القدس بهاء الواح صادره‌ی او را لاعن الشعور و سمعا و طاعتا همچون وحی منزل پنداشته و تعلیف می‌نمایند تا از خوان نعمت او بهره مند گردند، آنان را همه اهل فضل و دانش و از تحصیل کردگان حوزه‌های علمیه معرفی و قلم داد می‌نمایند که به مسلک و فرقه‌ی آن‌ها گرویده‌اند و بهائیت را با جان و دل پذیرفته‌اند تا بدین وسیله عوام الناس را هر چه بیشتر فریفته و به سوی حظیره القدس اغنام الله بکشند و در جرگه‌ی خود در آورند؛ از این جهت صالح اقتصاد را هم شیخ صالح مراغه‌ای می‌نامیدند.

صالح اقتصاد در نامه‌ای با تاریخ ۳۰ آذر ۱۳۰۶ خورشیدی جریان ورود و برگشت خود را از مسلک بهائیت به عبدالحسین آیتی مؤلف کشف الحیل و «آواره»ی سابق بهائی‌ها نوشته است. در این نامه با توجه به مقدمه‌ی کتاب ایقاظ آمده است: در سال ۱۳۳۹ ه.ق (در ایقاظ ۱۳۳۸ نوشته شده) با وجود مخالفت شدید پدرش وارد مسلک بهائیت شده و به گفته‌ی خودش به تصدیق مزخرفات و ترهات حضرات گول خورده، ترک منزل و دیار نموده، به تبریز می‌رود و از آن جا عازم قزوین شده با حاجی میرزا موسی خان حکیم باشی، بهائی معروف قزوینی محشور گردیده و به خیاطی مشغول می‌شود و منشی سید اسدالله قمی می‌گردد. پس از مدتی به آذربایجان برمی‌گردد.

در ربیع الاول سال ۱۴۴۰ ه.ق برابر با آذرماه سال ۱۳۰۰ ه.ش که در سیستان بوده است، عبدالبهاء فوت می‌کند. دوباره به قزوین و طهران می‌رود. یک سال در تهران اقامت می‌کند. سپس با آقا سید اسدالله و صبحی به قزوین و همدان رفته، چهار ماه در آن جا اقامت می‌کند. بعد عازم رشت می‌شود و سرانجام به آذربایجان برمی‌گردد و به مراغه رفته، به سمت منشی محفل روحانی بهائیان مراغه انتخاب می‌شود. در آن جا با دختر یکی از بهائیان به نام سیداسدالله بدری مراغه‌ای

که مدیر مدرسه‌ی بهائی‌های قریه‌ی شیشوان از دهات بخش عجب شیر شهرستان مراغه بوده است، ازدواج می‌کند. مدت‌ها بعد، با مطالعه کتاب کشف الحیل از مراتب خود دست کشیده و اعراض خود را از بهائیت اعلان می‌دارد. آیتی درباره‌ی او می‌نویسد: «... چنانچه جناب آقای آقا شیخ صالح مراغه‌ای بعد از هشت سال سیر در وادی بهائیت و احراز مقامات مهمه که یک وقت مبلغ بود، اواخر منشی محفل روحانی مراغه، و پس از مطالعه‌ی کشف الحیل چون نظایر مندرجات آن را به چشم خود دیده بود، کاملاً بیدار شده، حوزه‌ی مفسدت کارانه‌ی ایشان را بدرود گفت و اسلامیت خود را اعلان داد و حتی ایقاز ایشان نیز در بعضی از جراید مرکز درج شد.»^۲

جناب علی ابوالحسنی (منذر) در مقاله‌ی «اظهارات و خاطرات حاج شیخ حسین لنکرانی درباره‌ی بایگیری و بهائیگری، منتشره در شماره‌ی ۱۷ فصلنامه‌ی مطالعات تاریخی (ویژه‌ی بهائیت) صفحه‌ی ۱۲۶ درباره‌ی صالح اقتصاد می‌نویسد: «... و هم چنین جوان پاک نهاد آقای صالح اقتصاد که از اعمده‌ی^۳ بهائیان بود کتاب ایقاز را برتأیید کشف الحیل تألیف و طبع نمود»

باری، اقتصاد مدتی در اداره‌ی پست میان‌دوآب مشغول خدمت بوده، سپس وارد سازمان ثبت اسناد و املاک می‌شود و در دوره‌ی سوم کلاس آموزشگاه قضائی دوره‌ی عالی شرکت می‌کند و در خرداد ماه سال ۱۳۱۸ هـ ش فارغ التحصیل شده، به سمت کارمندی ثبت زنجان اعزام می‌گردد.

وی از سال ۱۳۱۸ تا پایان عمر در ثبت زنجان با سمت رئیس حسابداری، رئیس دفتر املاک و مدت‌های متمادی ریاست اجرای ثبت با کمال مدیریت و صداقت انجام وظیفه نمود. در دوران خدمت خود فردی خدوم و مردم‌دار بود و تا جایی که در قدرت و توانایی‌اش بود، در حل مشکلات مراجعین و رفع اشکالاتشان مساعدت و همراهی می‌نمود. با آیتی و میرزا حسین خان نیکو و صبحی مهتدی مراوده و مکاتبه داشت به طوری که صبحی در برنامه‌های خود در رادیو تهران در زمان فوت ایشان اظهار تأسف نمود و شمه‌ای از خدمات او را در فاش نمودن اسرار بهائیان برشمرد.

مرحوم اقتصاد از طبع شعر نیز بهره مند بود و اشعاری از وی به یادگار مانده است که ان شاءالله در فرصتی مناسب آن اشعار به طبع خواهد رسید.

اقتصاد در بیست و چهارم اسفند ماه سال ۱۳۳۵ در زنجان وفات یافت و در گورستان پائین شهر به خاک سپرده شد. کتاب ایقاز نخستین بار در سال ۱۳۰۷ در تهران طبع و منتشر گردید و اکنون پس از گذشت هشتاد سال به همت فرزندان خلف آن مرحوم آقایان حاج مسعود و مقصود اقتصاد تجدید چاپ می‌شود. اجرشان با حضرت حق.

تهران ۱۵ فروردین ماه ۱۳۸۷
یوسف محسن اردبیلی

إِنَّ يَتَمَّ النَّاسُ قَدْ وَالْعَرْشِ يَرِي
عِنْدَ الصَّبَاحِ يُحَمِّدُ الْقَوْمَ السُّرَى^۴

يَا نَفْسُ قَوْمِي فَقَدْ قَامَ الْوَرَى
وَأَنْتَ يَا عَيْنُ دَعَى عَنِ الْكَرَى

^۲ کشف الحیل، جلد دوم، چاپ اول، صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹ / چاپ دوم، صفحات ۱۲۳ و ۱۲۴.

^۳ ارکان

^۴ ای نفس، برخیز، همانا مردم برخاسته‌اند / اگر مردم خوابیده‌اند، صاحب عرش (خداوند) می‌بیند.

و تو ای چشم خواب را ترک کن / شیروان هنگام صبح مورد ستایش واقع می‌شوند.

به نام یزدان پاک

سپاس و ستایش خداوندی را سزاست که لحظه‌ای نظر عنایتش را از بندگان خود برداشته و همیشه توفیقات و تأییدات خود را شامل حال هر مجاهد حقیقی نموده و می‌نماید. وصلوات و سلام برگزیده‌ی انام، حضرت محمد بن عبدالله (ص) را لایق است که مبعوث من عندالله گشته و اعلام هدایتش را در قتل آفاق برافروخته، و تحیات و اکرام به اولیای آن نبی صادق سزاوار که مبین آیات الهیه و احکام ربانیّه گشته و هر یک چون قمری لایح و نجمی ساطع درسمای دیانت اسلام درخشنده و تابان‌اند. و احترام شایان مرعلمائی را لازم است که به خلعت «الغلماء ورتة الانبیاء»^۵ مفتخر و ارکان اسلامیت به وجود آن‌ها مستقر گردیده و هر یک به نوبه‌ی خویش در حفظ و حراست امر سبحانی، ساعی و جاهدند. اما بعد، این بنده صالح نام مراغه‌ای در سنه‌ی ۱۳۳۸ هـ ق به عنوان تحقیق و تحری^۶ حقیقت به میان جماعت بهائی‌ها رفته و در پی تفحص و تجسس برآمدم. در ضمن چون در ایران ما از عادات مضره‌ی بعضی این است که اگر کسی به عنوانی با مذاهب دیگر آشنایی کرده و آمد و شد نماید، فوراً او را متهم کرده و مجبور می‌کنند که شخص محقق، تعقیب و طرف آخری را بنماید و لو باطل باشد. چنان که حدیث شریف «الانسان حریص علی ما منیع»^۷ دلیلی است واضح. لهذا اهالی بنده را تکفیر کرده و از بهائی‌ها محسوب نمودند. بنده نیز چون به طور شایان به باب «لِیَطْمئن قَلْبِی»^۸ داخل نشده بودم، لهذا مذهب بهائی را تعقیب کرده و از پی تجسس درآمدم. بالاخره در ولایت خود کاملاً به این امر نتوانستم موفق بگردم. الجاء^۹ مسافرتی اختیار کرده، مدتی به قول شاعر عمل نمودم.

قوله

پدر که جان عزیزش به لب رسید بگفت	نصیحتی کنمت گوش کن تو جان پدر
به هر دیار که در چشم خلق خوارشدی	سبک سفر شو از آن جا برو به جای دگر
کباب پخته نگرده مگر به گردیدن	سیاحت از نکند مردکی رسد به هنر
درخت اگر متحرک شدی زجای به جای	نه جور از کشیدی و نه جفای تبر ^{۱۰}

قریب چهار سال در مسافرت عمر گذرانیدم و این مسافرت در حدود آذربایجان الی طهران و همدان و رشت و قزوین و غیره بود که در هر یکی مدتی مقیم و با بهائی‌های آن‌ها معاشر شده و به ضمائرشان واقف گشتم. و خوش بختانه با جناب آقا سید اسدالله قمی به سمت منشی گری در مسافرت رفیق بودم که هشت سال در خدمت بها بوده و بیست و سه سال نزد عباس افندی بوده و با ایشان به امریک و اروپ نیز مسافرت کرده و معلم خصوصی شوقی افندی زعیم حالیه‌ی بهائی‌ان بود و اگر به تاریخ ایشان پردازم، از مقصود منحرف و مطلب به طول انجامد. آقای آقا میرزا عبدالحسین خان آیتی که از مبلغین مبرز محترم بهائی‌ها بود، در «کشف الحیل» خودشان که طبع و نشر گردیده، شرحی از ایشان که در نهایت صدق و راستی و عاری از خطاست مرقوم فرموده‌اند و احتمال دارد که بنده نیز در جای دیگر بتوانم تاریخ ایشان را به نوع شایان به معرض مطالعه بگذارم.

^۵ دانشمندان وارثان پیامبران‌اند.

^۶ جست و جو

^۷ انسان به آنچه از آن منع شود آزند است.

^۸ تا دلم آرام گیرد (اشاره به آیه‌ی ۲۶۰ سوره ی بقره)

^۹ ناچار

^{۱۰} بیت های دوم و چهارم، با اندک اختلاف در برخی کلمات، از انوری است در قصیده‌ای با مطلع:

درآمد از کردم آن سرو قد سیمین سر

نماز شام چون کردم بسیج راه سفر

باری در پیش ایشان مدت دو سال و بی ایشان نیز دو سال در تبلیغ و تحقیق و مسافرت بودم که بنده را مبلغ امرالله و ناشر نفعات الله می نوشتند و با مرکز بهائی ها که «حیفا» است و با طهران و غیره مکاتبه داشتم حتی لوحی نیز از عباس افندی دارم که اظهار عنایت نموده و هکذا با شوقی افندی [مکاتبه داشتم] بعدا در مراغه باز مقیم شده و از دور و نزدیک در صدد حقیقت بودم که ناگهان از افق طهران، شمس سعادت اسلامیان طلوع و کتابی در کشف حیل بهائیان طبع و منتشر گردید. به محض رؤیت و ملاحظه، نظر به این که به بهائیت سابقه کلی رسانیده و مدارکی به دست آورده بودم، مندرجات آن را عین واقع یافته و آتش حقیقتی که مدت متمادی به واسطه‌ی معاشرت با بهائی‌ها، در کانون قلبم افسرده و مخمود^{۱۱} شده بود، دفعتا شعله‌ور گردید. در حالی که منشی محفل روحانی مراغه بودم و دست ریاست در میانشان داشتم، فی الفور از مراتب خود دست کشیده، در هفت دی ماه تمام مکاتیب و دفترهای آن‌ها را رد کرده و قبض رسید گرفته، اعراض خود را از بهائیت اعلان داشته و به اطراف مکاتیبی نوشتیم. از جمله به پدر زن خود که در قریه‌ی «شیشوان» مدیر مدرسه بهائی‌هاست، کاغذی نوشتیم. در جواب از ایشان مکتوبی طولانی رسید و بنده هم بایستی نظر به وظایف وجدانی و دینی اطلاعات خود را به مفاد «ما لا یدرک کله لا یتراک کله»^{۱۲} بنویسیم. لهدا چون بی‌عنوان هم برای امثال بنده سخن سرایی سخت دشوار است، همان مکتوب را در دست عنوان نموده، مقداری از تحقیقات خود می‌نگارم. و اگر چه الحق حضرت آقای آیتی و آقای حاجی میرزا حسن نیکو که هر یک کتابی موسوم به «کشف الحیل» و «فلسفه‌ی نیکو» مرقوم فرموده و داد سخن داده‌اند و احتیاج به تحریرات امثال بنده نیست. اما به جهت خالی نبودن عریضه، این وجیزه را به یادگار می‌گذارد که اخوان دینی و برادران اسلامی تمتعی بگیرند و حظی ببرند و از هر کتابی، مثال گل، بویی استشمام نمایند و اگر به خطا و نسیانی برسند، قلم عفو کشیده، اغماض فرمائید. و از حضرات بهائی‌ها نیز معذرت می‌طلبم که اگر در بعضی موارد مطالب بی‌پرده نوشته شود، خرده نگیرند زیرا با مدارک خودشان تحریر می‌شود.

«وبه نستعين و عليه التكلان»

در جواب مکتوب جناب آقا میرزا اسدالله بدری مراغی وَقَفَهُ اللهُ عَلَى مَا يُحِبُّ وَيَرْضَى.

ایها السید الجلیل ذوالمجد الاثیل.^{۱۳}

پس از تقدیم مراتب محبت و وداد، معروض می‌دارد تعلیقه‌ی منیعه، مورخه‌ی ۱۹ دی ماه زیارت گردید و بر مندرجه، اطلاع به عمل آمد. حاوی براین بود که گویا اعراض فانی از عالم بهائیت، علت حزن قلب اطهر شده، لابد بر ضمیر منیر پوشیده نیست که بنده از اول به عنوان تحقیق قدم برداشته، در هر سری و از هر کاشانه‌ای رازی می‌جستم. البته وقتی که انسان تحقیقات و تفتیشات خود را خاتمه داد، لابد است که یک طرف را اختیار نماید. نظر به این که بنده به دلایل متقنه‌ی صحیحه، ایرادات قابل توجهی به امر بهائی جسته، که هر یک یکان یکان شهادت بر بطلان امر بهائی می‌دهد و ان شاءالله مختصری از هر یک در این ذریعه^{۱۴} اشاره خواهد شد، فلهدا امر بهائی را از حقیقت بری و از صدق عاری دیده، به عروه الوثقای اسلامیت تشبث نمودم. بدیهی است هر عاقل که مجاهد بالله باشد، در خاتمه‌ی تحقیقات خود، اگر به نظر بی‌غرضی بنگرد، ایرادات فانی را قبول خواهد نمود. نظر بنده احتجاج نیست اما به جهت رفع شبهات، بعضی مطالب تعلیقه‌ی سرکار را جمله به جمله جواب عرضه می‌دارد.

^{۱۱} خاموش شده

^{۱۲} آنچه تمام آن درک نمی‌شود، تمام آن را نمی‌توان رها کرد.

^{۱۳} شریف

^{۱۴} دست آویز، وسیله

قولک الاحلی: «از یاران دوری جسته و به بیگانگان پیوسته». کلمه‌ی بیگانگان در ظاهر مخالف دستورات بها است. زیرا بها می‌گوید: «سراپرده‌ی یگانگی بلند شد، هم دیگر را به چشم بیگانگان نبینید.» علاوه، عباس افندی در مکاتیب خود مکرر در مکرر از این کلمه‌ی بیگانگی و اغیار و غیره دوری جسته، بلکه در صورت ظاهر، لفظاً نه معنا، دشمنی و کناری^{۱۵} را معتقد نیست؛ چنان که در مکتوبی به بهائیان عشق آباد می‌نویسد: «... پس یاران باید بیگانگان را آشنا شمردند و نفوس خارجه را داخله انگارند. الی آن قال: ^{۱۶} اغیار را غمخوار گردند و هر اُمّتی را ملت بها شمردند و فرقی در میان نگذارند.»

لهذا این قول شما در این جا تولید عداوت می‌کند و مخالف اصول عقیده‌ی شماست و بایستی شما نیز تظاهر بنمایید؛ چنان که زعمای بهائی‌ها در ظاهر این طور می‌نویسند که عوام را بفریبند، بعد عوض این که با همه دوست گردند، با خویشاوندان خود هم با کمال بیگانگی رفتار می‌نمایند؛ چنان که معلوم است.

دیگر راجع به اشارات و بشارات کتب سماوی که مرقوم رفته است، بنده اطلاع دارم صحیح است. در این که بشارات کتب را به چه تعبیراتی برای بهائیت تفسیر کرده‌اند و به چه دسایسی اشتباه کاری می‌کنند، بعدا خواهید دید.

این سخن را ترجمه‌ی پهناور گفته آید در مقام دیگری^{۱۷}

باز مرقوم رفته که: شاید کشف الحیل و یا «بارقه‌ی حقیقت»^{۱۸} ذهنش را مختل نموده «بلی شخص منصف، نظر به حدیث شریف «أَنْظُرُ إِلَى مَا قَالَ وَ لَا تَنْظُرُ إِلَى مَنْ قَالَ»^{۱۹} اگر غرض را کنار گذاشته، در هر مطلبی غور و تفکر نماید، البته هزاران مسایل را کشف می‌نماید؛ خصوصا در مطالبی که از روی اسناد و مدارک صحیحه نوشته شود. تا حال بنده قریب بیست جلد کتب ردیه خوانده و دیده‌ام؛ در حالتی که همه‌ی آن‌ها در جای خود درست است، ولی همه را ردّ نموده، از خود ردیه‌ها به خودشان جواب گفته و ابداء اعتنائی به عوالم آن‌ها نکرده‌ام ولی در این جا ابداء جای انکار نیست و به غیر از تسلیم و رضا چاره‌ای نه. زیرا مطالبی که در «کشف الحیل» و «بارقه‌ی حقیقت» درج شده، برخی از آن‌ها را به رأی العین دیده و شنیده‌ام و خود شهادت حضرت عالی کفایت است که اطلاعات داخلی فانی بیشتر از شماست، زیرا هشت سال است شب و روز با کتب الواح و استدلالیه‌ی بهائی محشورم و بنده ایراداتی دارم که غیر از نوشته‌های آقای آیتی است و برای احدی جای تردید و شبهه نه. ان شاءالله اگر مقتضی باشد در این ضمن ملاحظه خواهید فرمود.

باز مرقوم شده که: «وقتی که بحر اعظم الهی به جوش و خروش آید، خس و خاشاک و اجساد میتة ی متسنده را از خود دور سازد»^{۲۰} اولاً متسنده نیست، مُتَنِّه است؛ یعنی بو کرده و متعفن. در ثانی این حرف در جای خودش صحیح است؛ اما در این جا بحر اعظمی وجود ندارد که به جوش و خروش آید.

نِعَمَ مَا قَالَ الشاعِر:

زاهد بگذشت از سر این آب که سیراب گردد زمی باقی و غافل که سراب است

ولی توان گفت که استخری بود و آبش عاریه از بحر اعظم اسلامی، به جهت این که منبع و عمقی داشت، کم کم آبش خشک و عفونات مهلکه‌اش به دماغ ماهی‌ها رسیده، بنای دوری گذاشته، خودشان را به طرف آب زلال و شیرین اسلامیت می‌دهند که وحوش و طیور الهیه، کل از آن گوارا سیراب می‌شوند و در نهایت راحت زندگانی می‌نمایند.

^{۱۵} جدایی و بریدگی

^{۱۶} تا این که گفته است.

^{۱۷} بیت از مثنوی مولوی است.

^{۱۸} تألیف خانم قدس ایران به سال ۱۳۰۵ هـ ش در رد بهائیت.

^{۱۹} به سخن گوینده بنگر و به گوینده منگر

ایضا تحریر شده: «بشارات عظیمه، امروزها و اصل که ملکه‌ی رومانی و سلاطین در بهار به زیارت ساخت اقدس، شرفیاب خواهند شد.» این نیز از آن بشاراتی است که قبل از این گفته شده و می‌شود که هیچ یک اساسی ندارد. فقط و فقط قالب الفاظ است که گوسفندان بها را با آن مشغول کرده و می‌نمایند.

مقتضی است که شرحی از بشارات سابقه که ابتدا به ظهور نرسیده، معروض دارم که پایه‌ی بشارات بها و عباس افندی را ملتفت گردید. از جمله در کتاب دانیال و مکاشفات یوحنا بعضی از متشابهاات وجود دارد و حضرات از آن‌ها استفاده نموده، اشارات و بشارات کتب سماوی می‌نامند. هزار و دویست و شصت روز را که در کتاب دانیال فصل ۱۲، آیه ی ۷ تا آخر نوشته شده، به هزار و دویست و شصت سال هجری قمری تعبیر کرده و به طلوع سید باب، استدلال کرده‌اند. هم چنین هزار و دویست و نود را به بروز بها دلیل ساخته در حالتی که اظهارات بها در سنه‌ی ۱۲۷۰ بوده و در این خصوص نیز سندی از عبدالبهاء مخالف هم دیگر، در دست است. در لوح لسان حضور می‌نویسد: «هم چنین بشارات نبوت اول دانیال، حسابش از بدایت بعثت حضرت رسول (ص) است که تقریباً به حساب هجرت، هزار و دویست و هشتاد می‌شود و نبوت ثانی به حساب سنه‌ی هجری است یعنی از بدایت هجرت. پس هزار و سیصد و سی و پنج هنوز نیامده است.»

وهکذا در جایی سنه‌ی هفتاد را می‌گوید چنان که حاجی میرزا مجید مراغه‌ای سؤال از مبدا تاریخ بهائی نموده، جوابی است که داده شده: «از سنه ی شصت و نه یعنی هفتاد، اول سنه‌ی تاریخ بهائی باشد. زیرا حضرت اعلی، روحی فدا، در سنه‌ی ۱۲۶۰ هجری ظهور فرمودند و بعد از نه سال اول، ظهور اسم اعظم است.» پس سنه‌ی ۱۲۹۰ بشارت دانیال مصداق نیافت. و هر که به ظهور بها استدلال نماید بی خود است. علاوه «نبیل زرنندی» در رباعیات خود ظهور بها را به هزار و دویست و هشتاد و دو می‌رساند چنان که می‌گوید:

فرمود ز وجه خویشتن کشف حجاب
خورشید بها عیان شد از خلف سحاب

پنجاه چو گشت عمر آن میر عجب
افتاد شرر به جان جِبْت ۲۰ و طاغوت

بر ساحت ارض قدس شد اجلالش
بیرون ز آدرنه شد شه و اخلاش ۲۱

پنجاه و سه چون گشت مبارک سالش
در غرفه و بیست از ربیع‌الثانی

از این رباعیات مستفاد می‌شود که در آدرنه در سنه‌ی ۱۲۸۲ که بها پنجاه سال ۲۲ داشته، کشف نقاب کرده، خود بها نیز در لوحی که خودش را بلبل می‌نامد، خطاب به بلبلان می‌گوید: «ای بلبلان من خود نه از یثربم و نه از بطحا و نه از شام و لیکن گاهی به تفرج و سیر در بلا سایرم. گاهی در مصر و وقتی در بیت اللحم و جلیل و گاهی در حجاز و گاهی در عراق و فارس و حال در آدرنه کشف نقاب نموده‌ام.»

پس این هم که درست نیامد. ماند بشارت ۱۳۳۵ روز که دانیال می‌نویسد: «خوشا به حال کسی که نمرده، به روز ۱۳۳۵ برسد.» عبدالبهاء در این خصوص اسب دوانی کرده و الواح نازل نموده و انتشار داده که در تاریخ مذکور فتوحات امری روحانی در عالم خواهد شد؛ چنان که در سنه‌ی ۱۳۲۹ بعضی بیانات راجع به این مطلب موجود است. وایضا در لوح میرزا

۲۰ بت

۲۱ این رباعی مربوط است به رانده شدن بها از آدرنه (ارض سر) زیرا عدد «غرفه» به حساب جُمَل برابر با ۱۲۸۵ است که در این سال دولت عثمانی بها و یارانش را به عکا در اسرائیل، و صبح ازل و همراهانش را به ماغوسای قبرس تبعید کرد.

۲۲ تولد بها را محرم سال ۱۲۳۳ نوشته اند و نبیل زرنندی رباعی زیر را در تاریخ تولد بها ساخته است:

دوم سحر محرم اندر طهران در اول «غربال» رسال فرقال

از غیب قدم به ملک امکان بگذاشت شاهی که بود خالق من فی الامکان

که «غربال» به حساب ابجد ۱۲۳۳ می‌شود ولی آیتی در کشف الحیل تاریخ صحیح آن را ذی الحجه ی ۱۲۳۲ می‌داند.

عبدالحسین کدخدا شیرازی توسط آقا میرزا بزرگ افغان می نویسد: «ای بنده‌ی الهی، هزار و سیصد و سی و پنج سنه‌ی مذکوره، بدایتش از یوم هجرت حضرت رسول محمد المصطفی، علیه الصلوه و السلام، است که در آن تاریخ آثار علو و ارتقا و سمو^{۲۳} و اعتلا از برای کلمه الله در شرق و غرب حاصل گردد و علیک التحیه و الثناء» وقتی که سنه‌ی مذکوره رسید «از قضا سرکنگبین صفرا فزود»^{۲۴} چیزی مشهود نشد سهل است، خلق عالم چنان به قحط و ناخوشی مبتلا شدند که اسم امر بهائی برده نشده تا چه رسد به سمو و اعتلا. به غیر از سنه‌ی مذکوره شخصی از بهائی‌های گردِ مقیم مصر سؤال نمود که اثرات این تاریخ که سال‌ها بشارت داده می‌شد چه شد؟ عبدالبهاء لوحی صادر نموده و می‌نویسد که این تاریخ شمسی است نه قمری؛ چنان که در شرح وفات عبدالبهاء، شوقی افندی همان لوح را درج می‌نماید که عینا نوشته می‌شود: «و اما ما سئلت من الایه الموجوده فی سفر دانیال طوبی من یری الف و ثلاثه و خمسه و ثلاثین، هذا سنه شمسیه لیست بقمریه. لذن بذلک التاریخ ینقض قرن من طلوع شمس الحقیقه و تعالیم الله تمکن فی الارض حق التمكن و یملأ الاکوار مشارق الارض و مغاربها یومئذ یفرح المؤمنون» لابد در هزار و سیصد و سی و پنج شمسی که بیست و نه سال بعد از این خواهد شد نیز چیزی دیده نمی‌شود. آن وقت ولی امر دیگر که زعیم بهائی‌ها خواهد شد. می‌نویسد که مقصود دانیال، از هزار و سیصد و سی و پنج، تاریخ بهائی است نه تاریخ اسلامی. هکذا الی غیر النهایه که گوسفندان بها بدان خشنود شده، از گفته‌های آنان گردن نیچند و زحمات وارده را تحمل کنند.

متعجبم یک نفر اهل بصیرتی پیدا نشد که بگوید آقای عباس افندی، گذشته از این که خبر دانیال ۱۳۶۰ را به سید باب تأویل کردی و ۱۲۹۰ را به بها، آن هم که درست نیامد و این دیگری را که ۱۳۳۵ است محول به تاریخ شمسی نمودی. اگر شمسی است، پس همه‌ی آن تاریخ‌ها باید شمسی باشد و اگر قمری است، این نیز بایستی قمری محسوب شود. هکذا اگر از بعثت است، باید آن‌ها نیز از بعثت محسوب گردد و اگر از هجرت است، باز باید هجری باشد. حالا این جا سه بوق چهار سره می‌توانیم بگوییم به قول ملا نصرالدین که هر دم به نوایی می‌آید و به صورت علی حده. این حقه بازی‌ها چیست؟ خوب گفته حضرت آیتی که «بهائی‌ها به قول بها گوسفندان اند.» لهذا در گوسفند نیز مشعری^{۲۵} نیست که این نکات برجسته را احساس نماید. هر چه استادم گفت، خطا و یا صحیح، قبول دارند.

از جمله بشاراتی که در زمان قبل گفته شده، یکی نیز مسافرت عبدالبهاء است به ایران که سرنگرفت و اجل فرصت نداده، قول آقا دروغ شد. چنان که در بیاناتش مندرج است، آقا میرزا عزیزالله خان، ابن ورقا را عبدالبهاء در حیفا گفت که «حتما به ایران خواهیم آمد. وقتی ما وارد ایران خواهیم شد که ایران در نهایت انقلاب باشد و در آن حال وارد خواهیم شد.» شاهد بر این، آقا سید نصرالله با قراف طهرانی که در خرج کردن به راه بهائیت امساک داشت، گاهی بهانه کرده، می‌گفت که در وقت ورود عباس افندی کیسه‌های پول را به مردم نثار خواهیم کرد. کذلک قول دیگری که بشارت به مسافرت ترکستان و عشق آباد داده، هم چنین در یک لوحی صریحا وعده‌ی مسافرت به هند می‌دهد.

این اقوال، قول و بشارت زعیم بهائیان است؛ کجا مانده که اتباع گفته باشند. پس همگی این بشارت‌ها به یک قاز نمی‌آرزد و این بشارتی که می‌نویسند فلان ملکه تصدیق کرد و یا فلان پروفیسور اذعان نمود و یا فلان رئیس جمهور به دین بهائی مقبل شد، اولاً حرف است ثانیاً اگر اصل هم داشته باشد، باز دلیل بر حقیقت بهائی‌ها نمی‌شود، زیرا اروپائیان و امریکائیان نسبت به اهالی ایران، آزادند که با هر شخص بیامیزند و به هر مجلسی وارد گردند و اگر شیطان محض هم به اروپا برود

^{۲۳} بلندی و رفعت

^{۲۴} مصراع از مثنوی مولوی است.

^{۲۵} قوه‌ی ادراک

وعنوانی به دست گیرد، به جهت شنیدن حرف‌های او حاضر می‌شوند و مجمعی ترتیب می‌دهند و تعصب مذهبی نیز ندارند که اگر با کسی غیر از مذهب خودشان، مجالس و مؤانس گشتند، اکراه نمایند. وقتی که از شخصی حرف خوبی شنیدند، تقدیس می‌کنند ولو هر که باشد مبلغین بهائی نیز که به آن صفحات می‌روند، اسرار امر بهائی را که بطلان خودشان را واضح می‌دارد، به ایشان نمی‌گویند و حدیث «ابالبید مخزومی» را برایشان نمی‌خوانند؛ بلکه عنوان می‌کنند که صلح عمومی خوب است و تربیت اولاد لازم است و مساوات رجال با نساء واجب است و فهم هر سخن با علم و عقل بهتر است. لهذا اروپایی نیز می‌گوید صحیح است و من تقدیس می‌کنم و با شما در اجرای این مسائل هم عقیده می‌باشم. فوراً جناب مبلغ عکسی از عباس افندی به او ارائه می‌دهد که امروز مروّج این مسائل در مشرق زمین، این شخص است و متعاقب این حرف فوراً از شخص مصدق که شرحش را گفتیم عکسی با جمعیت علقه مضغه^{۲۶} برداشته به این طرف و آن طرف می‌فرستند که این‌ها بهائی هستند و بدان وسیله در ایران انتشارات بی‌اساس داده، به بعضی از عوام امر را مشتبه کرده، القاء شبهات می‌نمایند. اروپائیان نه تنها این رویه را در حق بهائی‌ها اجرا می‌دارند، بلکه در اروپا هر کجا بروی مجسمه‌ای است که در رهگذرها درست کرده و هر یکی را به اسمی تقدیس می‌کنند. یکی را به عنوان رب النوع تلگراف، دیگری را مخترع تلفن، یکی را صانع طیاره، یکی را ایجاد کننده‌ی راه آهن؛ و به هر کسی که مختصر اسمی دارد، مجسمه درست کرده، تقدیس می‌نمایند. منتها چون به ایران دوردست اند، لهذا امر بهائی را نیز چیزی تصور کرده و مصلح شرق می‌انگارند. در حالتی که اگر بدانند در ایران تا چه پایه این‌ها به جامعه و ملیت لطمه وارد آورده‌اند و تا چه اندازه نفوس محترمه را بدین اسم بی‌مسمی متنفّر از خلق ساخته‌اند و چه صدماتی به تاریخ هفت هزار ساله‌ی ایرانی‌ها رسانیده‌اند، این‌ها را مخرب عالم شرق انگاشته و ادنا توجّهی به عوالم این‌ها نخواهند کرد. امید است که ان شاء الله ملکه‌ی مذکوره‌ی جعلی و سلاطین بی‌اسم و مصنوعی که فقط از لعاب دهن بهائی‌ها به وجود می‌آیند، در بهار آتیه بیایند و ترّهات این‌ها را مشاهده نموده و انتریک‌های^{۲۷} دین سازان قرن بیستم را رؤیت کرده، به ممالک معموره‌ی متمدنه‌ی خویش عودت نمایند و با صدای رسا به اهل آمریکا و اروپا بفهمانند که جماعت، چیزی که شما در جماعت بهائی‌ها به نظر دریاق فاروق^{۲۸} می‌نگرند و تقدیس می‌کنید، سمّ مهلکی است به عالم انسانیت و به نوع بشریت و دوایی است زهر آلود؛ اجتناب نمایید. مبدا در تاریخ زندگانی ممالک شما نیز نقطه‌ی سیاهی مثل ایران تولید نمایند؛ و پیرهیزید. مناسب است ملاقات با یک خانم آمریکایی که چندی قبل به جهت معلمی به مراغه آمده بود، نوشته شود. روزی نظر به تفحص و حس کنج کاوی به دیدن ایشان رفته، در ضمن صحبت سؤال شد که در آمریکا این طوری که اشتها داده‌اند. بهائیت رواج دارد؛ درست است یا جنبه‌ی کذب دارد؟ زیرا دو جلد کتاب هست موسوم به «بدایع الاثار» که میرزا محمود زرقاتی جمع کرده و مسافرت عباس افندی را می‌نویسد و ضمناً بعضی عکس‌ها گراور کرده‌اند و خیلی اهمیت داده می‌شود که عباس افندی در آمریکا نفوذ غربی دارد. در مجامع همیشه در نهایت احترام دعوت می‌شد و نطق می‌نمود. اظهار داشت که «فلانی، این را بدانید که ما عرض نداریم. هر چه باشد ولو به ضرر خودمان، صدقش را می‌گوییم. من خودم در نیویورک بودم که به واسطه‌ی جراید شنیدم همچو شخصی به نیویورک وارد شده، به رفیقه‌ام گفتم که خوب است دیدنی از ایشان بکنیم. برخاسته، رفتیم و هر چه گردش نمودیم، اثری نیافتیم. زیرا آمریکا خیلی بزرگ است. روزی هزاران نفر داخل و خارج می‌گردند. مجدداً باز از جراید آدرس او را گرفته، در یک مهمان‌خانه به دیدنش رفتیم. دیدیم یک نفر شخصی ریشواست و چند نفر ایرانی نیز حضور دارند که ملازمینش بودند. ساعتی نشستند،

^{۲۶} شخص پست و حقیری که می‌خواهد خودنمایی کند.

^{۲۷} شیطنت، دسیسه

^{۲۸} تریاق فاروق، پادزهر

برگشتیم. بعد از چند روز باز به دیدنش رفتیم. دیدیم همان اشخاص معدود فوق الذکراند، دیگر کسی نیست. و این که در مجامع نطق کرده، همیشه در امریکا مجالس صلح و غیره موجود است؛ نظر به تازه واردی او دعوت می کردند و در همان مجالس که هیچ سابقه به بهائیت ندارند، عکس برداشته می شد که عباس افندی در سفرنامه درج نموده و به اسم خود اشتها می دهد. در امریکا ابا به این عوالم اعتنایی ندارند. به مافوق تصورات عباس افندی عامل اند و بصیرت دارند. احتمال دارد که بعضی مطالب که در الواح خود انتشار می دهد، از آن ها اقتباس نموده باشد، زیرا از صد سال متجاوز است که در امریکا به جهت صلح عمومی می کوشند هکذا در غیر مسائل.»

معلوم شد که انتشارات بی اصل بهائی ها تمام به زور معده است و الا کسی تابع این ها نخواهد شد. چون عقول ما قاصر است و از معارف بی خبر، لهذا چیزی که فهم کردیم، تصور می کنیم که دیگر غیر از ما کسی به این مسئله پی نبرده و فقط از جانب ما و رؤسای ما ناشی می شود. باری

نالہ را هر چند می خواهم به پنهان برکشم سینه می گوید که من تنگ آمدم فریاد کن

باز ترقیم یافته: «حیف، زحمات آن جوان بی جا به هدر رفت و خود را رسوا ساخت و از مقام رفعت به حضيض مذلت پیوست.» حضرت عالی نباید به زحمات بنده تأسف خورید و تلهف^{۲۹} نمایید؛ زیرا الحمدلله زحماتم به هدر نرفته و بی جا نشده، بلکه توان گفت که هشت سال زندگانی خود را فدای بنی نوع خود نموده و خرافات بهائی ها را که در این مدت هشتاد ساله هزاران اشخاص بی گناه را به باد فنا داده و القای شبهاتی کرده اند، کشف نموده و به معرض مطالعه عامه می گذارم که خلق بدانند عنوانات دینی و یا مذهبی در این جا نیست. به کلی از حقیقت عاری و از صدق میرا هستند و به موجب اسناد و مدارکی که در دست موجود است. و بنده هم از آن ها نیستم که بگویم بهائی ها به یک زن نه مرد را جایز دانند. و اگر خدا نکرده بگویم، نیز اثبات توانم؛ زیرا در کتاب اقدس راجع به محرّمات فقط این کلمه است و بس: «قَدْ حَرَّمَ عَلَيْكُمْ أَزْوَاجَ آبَائِكُمْ»^{۳۰} معلوم است در این صورت با همشیره و دختر و نواده و غیر هم از زنان دیگر توانند هم فراش و هم خوابه گردید. و اگر بهائی ها جواب بگویند که «مگر در اسلام این ها حلال بود که در این جا حلال باشد؟ این ها نظر به تبعیت اسلام درج نشده» جواب می گویم: «پس ازواج آباء در اسلام حلال بود که این جا بها حرام نماید؟» اگر لازم بود، بایستی همه را بگوید و اگر لازم نبود، پس درجه این کلمه نیز احتیاج نداشت. معلوم است که عقیده ی باطنی شان همین است که نوشته شده. چنان که در دوره ی بابیت این مسئله شیوع یافت؛ بعد کم کم جلوگیری گردید و به تدابیر مبلغین به درجه ای ترمیم یافت؛ چنان که در کشف حجاب، قره العین علنی نموده. در طبرس مازندران به خودش تزیین داد و بی حجاب از خیمه ی خود به درآمد و رفت به خیمه ی میرزا محمد علی قدوس مازندرانی که مشغول نماز بود و سجاده را از زیرش کشیده، گفت: «تا کی به تراب سجده کرده و از رب الارباب بی خبر خواهی ماند؟ و آمد رفت سر منبر، نطقی فصیح ایراد نموده و گفت: «أَنْكَحْتُ وَ زَوَّجْتُ قَدْ فَرَمِنَ الْمَيْدَانِ»^{۳۱} عکس قره العین که در نهایت آزادی است پیش بنده موجود است. نسخه ای از آن بعدها گراور می شود. و اگر کسی از بهائی ها منکر این عکس باشد، بی خود است؛ زیرا در پشت عکس تاریخی که دارد، بدین عنوان است: «عکس شمایل ناطقه ی زمان، قره العین، شیدهاالله. به تاریخ ۲ رمضان ۱۲۷۲. حرره محمد ابراهیم عطار تبریزی. یادگار زنجانی» و معلوم است که عکس خود قره العین است و اسمش ام السلمه است. مدتی در بغداد بوده. این عکس احتمال دارد در آن صفحات برداشته شده مخفی

^{۲۹} افسوس خوردن

^{۳۰} زنان پدران بر شما حرام گردیده است.

^{۳۱} نکاح کردم و ازدواج کردم از میدان گریختند.

نماند که آیات قرآن را به هر کسی تأویل و تفسیر کرده‌اند. از جمله آیهی «وَ إِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ بِأَى ذَنْبٍ قُتِلَتْ»^{۳۲} را به همین طاهره تفسیر کرده‌اند. در حالتی که چند اولاد داشت و باکره نبود.

«مَوْؤُودَةُ» دختر بکر را گویند. به هر حال، در این اواخر نیز پس از وفات عباس افندی در طهران بوم که جماعت نسوان حاضر به کشف حجاب شده، کاغذی به «حیفا» نوشته، اجازه خواستند. در آن وقت بود که شوقی افندی به عنوان دعا و مناجات به سویس رفته بود. همشیره‌ی عباس افندی برداشت کاغذی نوشت که مضمونش این بود: «مبادا! مبادا! به آن امر اقدام نمایید؛ زیرا قره العین یک دفعه بی حکمتی کرد، هنوز از کله‌ی مردم نمی‌توانیم به درآریم. حالا موقع نیست.» بعد شوقی افندی کاغذی خطاب به عموم نوشت که: «هنوز موقع نرسیده، عجلتا از حجاب دم نزنید ولی در انتخابات، زنان را نیز در رأی دادن شریک نمایید. آید زمانی که ایشان نیز انتخاب شده و در مجالس آزادانه حضور به هم خواهند رسانید.» پس از رسیدن این ورقه به طهران، بعضی از زنان، در مجالس خصوصی حاضر می‌شدند و حتی چند فقره عکس که از زن و مردشان برداشته‌ام، موجود است. با هم چنان حکمی که بهها در کتاب اقدس نوشته، در جای دیگر هم به آزادی حکم می‌دهد به شرط این که صداها درنیارند. چنان که در لوح عید رضوان که سی و نه روز بعد از عید نوروز است و ۱۲ روز عید می‌گیرند و آن را به جهت تلاوت گوسفندان نازل نموده، خدایی خود را بدون حجاب آن جا تصریح می‌نماید. و او این است «انَّ یا قَلَمَ الْاِبْهَى بِشَرَّاهَلْ مَلَا الْاَعْلَى بِمَا شَقَّ حِجَابَ السَّتْرِ وَ ظَهَرَ جَمَالَ اللَّهِ عَن هَذَا الْمَنْظَرِ الْاَكْبَرِ بِضِيَاءِ الَّذِیْ بِهٖ اَشْرَقَتْ شَمْسُ الْاَمْرِ عَن مَشْرِقِ اسْمِهِ الْعَظِیْمِ فِیَا مَرْحَبَا هَذَا عِبْدَ اللَّهِ قَدْ ظَهَرَ عَن اَفْقِ فَضْلِ مَنِیعِ الِیْ اِنْ قَالَ هَذَا عِیدِ فِیهِ رَفَعَ الْقَلَمَ عَن کُلِّ الْاَشْیَاءِ بِمَا ظَهَرَ سُلْطَانَ الْقَدِیْمِ عَن خَلْفِ حِجَابِ الْاَسْمَاءِ اِذَا یَا اَهْلَ الْاِنْشَاءِ سِرَادِفِیْ اِنْ فَسْکَمَ بِمَامَرْتِ نَسَاکُمْ الْغَفْرَانَ عَلِیْ هِیَاکُلِ الْاِکْوَانَ وَ اِبَاکُمْ اِنْ تَجَاوَزُوا عَن حِکْمِ الْاَدَبِ» یعنی در این عید قلم را از تمام اشیاء برداشتیم. دیگر بر صاحبات بصیرت، احوال معلوم است و لاشخاصی که از داخله‌ی بهائی‌ها مسبوق‌اند می‌دانند که در آن ایام به چه اندازه مرتکب اعمال شنیعه می‌شوند و در مجالس عمومی که ضیافت می‌گردد، مشروبات مثل آب جاری می‌شود. بدیهی است سایر چیزها نیز خواهد شد.

باری مقصود نوشتن این‌ها نبود و چنان که قبلا عرض شد، میل ندارم از این حرف‌ها بگویم؛ زیرا چندان مطالبی هست که احتیاج به این‌ها نداریم که بهائی‌ها منکر شده، به مقام دفاع برآیند؛ بلکه مطالبی را ذکر می‌کنیم که ابدًا مجال انکار نماند. پس ثابت شد که زحماتم به هدر نرفته و بلکه باعث هدایت چندین هزار نفوس شده و خواهد شد که به قول بهائی‌ها اعتنائی نکرده و در کمال خون سردی تلقی نمایند.

مرقوم فرموده‌اید که «از اعراض بنده، مراحم قلبی حضرت عالی تغییر نیافته و فتوری نرسیده» بنده رانیز هکذا در ارادت سابق خود قصوری نبوده و نیست و از این عرایض که بی پرده عرض می‌شود، مقصود این است که بدانید بنده عبث به قول «آواره» اعتنا نکرده و از بهائیت اعراض نکرده‌ام؛ بلکه از روی بصیرت و خیرت مدتی در این مسائل تعمق نموده، بالاخره پرده از روی کار برداشته‌ام و چنان که مرقوم فرموده‌اید در مکاتبه و غیره حاضریم که عرایض حقه‌ی خود را از روی دلیل اثبات نمایم نه از روی هوا.

دیگر مثال لباس کتان و بیضازده، اسم اسلامیت را در جبین بنده لکه‌ی سیاهی دیده‌اید و مسلمین را اصحاب شمال و بهائی‌ها را اصحاب یمین تصور نموده و پای بنده را از پوست هندوانه پرت شده، فرض فرموده‌اید. اولاً لباس بنده باز

^{۳۲} و هنگامی که از دختر زنده به گور شده پرسیده شود به کدام گناه گشته شد؟ (سوره ی تکویر، آیات ۹۸)

سفید است و لکه‌ای موجود نه. علاوه اسلامیّت نیز الحمدلله از شوائب^{۳۳} اریاب^{۳۴} و شکوک عاری و مبرّاست. آن هم لکه دار نخواهد شد، بلکه تا حال بنده لکه دار بودم ولی از توجهات باطنی حضرت احدیت رفع شد.

اما مطلب اصحاب یمین و اصحاب شمال که از قرآن و اسلامیّت اخذ فرموده و مثال می‌زنید. وای بر این جماعت بی همه چیز بهائی که ادعای اصحاب یمین را کرده باشند. بلی در آن صورت اصحاب یمین توانند شد که خود را از ایرادات ثابتۀ پاک نمایند. فعلا جماعت اسلام است اصحاب یمین که کسی بر اساسش منکر نتواند شد. بلکه فلاسفه کشفیات خود را از قرآن اقتباس می‌نمایند. نه مثل بها که از جراید مصر و اروپا سرقت نموده و از عرفان بافی‌های نقش‌بندی‌ها ر بوده، در الواح خود به عنوان آیات منزله به گوسفندان می‌فروشد. و بنده به قول حضرت آیتی که در آتیه درج خواهد شد دوست تر دارم کفری را که با فهم قرین باشد از آن ایمانی که با حقم همدم گردد. این کفری که در اسلامیّت به بنده گفته خواهد شد، از ایمان و ریاست به جماعت بهائی‌ها بسی خوش تر و بهتر و نوش و گواراست. و پایم نیز پرت نشده و سرم خرد نگشته، بلکه در نهایت استواری و محکمی پابرجاست.

اینک با ادله‌ی متقنه و براهین واضحه، بطلان طرف خود را اَظْهَر مِنَ الشَّمْسِ می‌دارم و آیه‌ی « خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ... »^{۳۵} در حق اشخاصی است که دانسته دانسته، عمدا راه ضلال پیمایند و به مطالب حقه‌ی شخص محقق و هوشیار گوش ندهند. چنان که در آخر مکتوب مرقوم فرموده‌اید: « می‌خواستید که کشف الحیل را پس از مراجعت افشار، بر این ستم دیده‌ی روزگار ارمغاناً ارسال نمایید و به زیر بار بکشید. [و مرقوم فرموده‌اید] اولاً بنده به آیات متشابهات قرآن مجید و انجیل و تورات که همگی کلمات الهیه است، مشغولم به اصغاء کلمات یک نفر بیغرض و مغرض و مطرود و مردود ابداً وقت ندارم، « پس خَتَمَ اللَّهُ در اینجا مصداق پیدا می‌کند، نه در بنده که از روی حقیقت فهمیده و کنار کشیده‌ام. و این که « آواره » را مردود و مطرود فرض فرموده‌اید، نه این است؛ که نظر به متحد الامال‌های^{۳۶} مرکز که اشتباه‌کاری می‌نمایند و هر مطلبی را که معکوس انتشار می‌دهند، باور فرموده‌اید. بنده نیز چنان احساس کرده بودم؛ ولی بعد از آن که بی‌غرضانه، دوکره کشف الحیل را ملاحظه نمودم، دیدم به عنوان تحقیق ذکر می‌نماید. یعنی که از اول تحقیق و تحری می‌نمودم اما به ملاحظات عدیده که نکات باریکی در کلام بود، باور نکرده، متجسس بودم. ناگهان مدرک خوبی که اطمینان قلب برای بنده تولید نمود، در میان اوراق و مکاتبات خود پیدا کردم که این شبهه نیز رفع شد و آن این است که حضرت آقای آیتی در ۲۲ صفر سنه‌ی ۱۳۳۹ مکتوبی به جناب آقا سید اسدالله قمی می‌نویسد. گویا آقا سید اسدالله مرحوم از حاجی امین نظر به سابقه‌ای که ذیلاً به نگارش او می‌پردازم، ذمّی نوشته و ایشان نیز جواب می‌نویسند. علت ذمّ آقا سید اسدالله حاجی امین را این است که در سنه‌ی ۱۳۳۶ آقا سید اسدالله مسافرت آذربایجان نموده، در عودت از تبریز، تقی نام تبریزی پسر آقا داداش نام را- که آیتی در کشف الحیل شرحی مرقوم فرموده‌اند. و این آقا داداش شخصی بود که تمام دارایی‌اش را در راه امر [بهائی] گذاشت و حتی میرزا ابراهیم خان مراغی را عروسی کرد. اخیراً در حالت در یوزگی مرد و کسی اعتنا نکرد- که در سن پانزده سالگی بود به عنوان استخدام برداشت برگشت به قزوین. در راه زنجان تصادف می‌کند به زنی که در راه مانده، آقا سید اسدالله ترحماً زن را به چهار چرخه سوار کرده، تا قزوین همراه می‌برند. در قزوین این زن نیز به همراهی آقا سید اسدالله و تقی هر سه وارد خانه‌ی حکیم باشی می‌شوند.

^{۳۳} عیب‌ها

^{۳۴} شک کردن

^{۳۵} خداوند بر دل‌ها و گوش‌هاشان مهر نهاده است. بخشی از آیه‌ی ۷ سوره‌ی بقره.

^{۳۶} بخش‌نامه

حاجی امین نیز از طهران به عنوان اخذ حقوق قزوینی‌ها، به قزوین آمده بود. آقا سید اسدالله عنوان می‌کند که «جناب حاجی امین، دو سه تومان پول بدهید به این زن بدهم که رفته برای خودش وسیله‌ی مسافرت طهران را فراهم آورد.» حاجی امین گفته بود که: شنیده بودم شخصی... می‌داد، مسجد آباد می‌نمود. باور نمی‌کردم، الان باور می‌کنم که یک همچو کاری شده. مرد که، از من گدایی می‌کنی و به زن و بچه می‌دهی؟» آن قدر آقا سید اسدالله را تنقید می‌کند که ایشان در نهایت خفت سر به زیر افکنده، چیزی نمی‌گوید. این بود که رفت در طهران آقا سید اسدالله را نقل مجلس کرده و در هر جا هجو نمود. ومخصوصا مسئله‌ای است که در مثنوی که یکی از درویش وارد خانقاهی شد. صاحب خانقاه دید چیزی در جیب نیست. پنهانی الاغ درویش را برده، فروخت. آورد به نشئه و غیر ذلک داده، با درویش مهمان، عیسی بر پا کرده و ضمنا به عوض ذکری که درویش می‌کنند، می‌گفتند: «خر برفت و خر برفت و خر برفت.» و صاحب الاغ نیز به معیت این‌ها می‌گفت. یک روز صبح برخاست که برود نزد الاغ. دید الاغ نیست. صدا کرد میزبان را که «فلانی خر من چه شده؟» گفت که «چند روز است خودت می‌گویی خر برفت؛ نمی‌گفتی کدام خراست؟» و این مثل را به اسم آقا سید اسدالله هر کجا نقل کرد. حتی به بنده نیز گفت. این بود که آقا سید اسدالله برداشته شکایتی از امین و امین^{۳۷} به حضرت آیتی می‌نویسد که آیتی در جواب، این مکتوب را نوشته:

(بعد العنوان) ولی و مولای من،

تنها نه تو به خال لبش مبتلا شدی بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست

با این که هرگز از قلم و لسان این آواره احدی شکایتی ندیده و امیدوار است به عون و عنایت پروردگار تا آخرین نفس هم به همین حال برقرار ماند و آشکار شکایتی اظهار نشود، مع هذا سرپسته به حضرت عالی عرض می‌کنم کسی که به طهران وارد شده باشد و از آن دو نفس منقطع، دو ستون امرالله، دو دل سوز میثاق الله، دو مروج کلمه الله، دو پیشوای احباب، دو قدوه‌ی اولوالالباب،^{۳۸} نیش و گزند نیافته باشد. بنده که سراغ ندارم. قبلا هر چه بدگویی نسبت به ایادی^{۳۹} می‌شد، حق را به طرف بدگویان می‌دانستم، ولی اخیرا ثابت شده که اگر نماند در روی کره مگر یک نفر آدمی که اسمش مبلغ باشد و آن آدم در زمینه‌ی این دو نفس محترم بلی و نعم صرف نباشد و هر حرف مزخرفشان را تصدیق نکند، البته او باید طرف لعن و طعن باشد. البته او یا ناقض است یا ناقص. البته او یا منافق است یا احمق. پس بدانید آن کهنه رندی که دست از عبا می‌کشد و در حضور این دو نفر تعظیم می‌کند و با بودن یکی از این دو، لب به سخن نمی‌گشاید، خصوصا در زمینه‌ی آن مرد اکبر قدیمی، اظهار ارادت می‌کند چندان که اکثر احباب او را مرید آن حضرت می‌شناسند، چه کهنه رند است. همین ارادت‌ها او را نایب مناب کرده و به مقامات اصالت خواهد رسانید. بنابراین مقدمات ثابت شد که تقصیر از کسی نیست. باید مرید شد. اگر افراد احبا مرید نشوند، ضرر ندارند. ولی هر کس به اسم خدمت و تبلیغ امر الله موسوم است، البته باید اظهار بندگی نماید تا کل بدانند که اسبق و اقدم و بزرگوارتر از ایشان کسی نیست. چون چنان شد، چنین می‌شود. پس باید به «خر برفت و خر برفت و خر برفت» تن در داد. «یا به تشویش و غصه راضی شو / یا جگر بند پیش زاغ بنه»^{۴۰} باری بنده نه طرف حب بوده‌ام و نه بغض. نه جانب ارادت را اختیار کرده‌ام و نه بی‌ارادتی. لهذا کفر و

^{۳۷} امین (امین عبدالبهاء) حاجی ابوالحسن اردکانی که از این و آن پول می‌گرفت و به عکا می‌فرستاد جانشین او حاجی غلامرضا معروف به امین امین بود.

^{۳۸} پیشوای خردمندان

^{۳۹} مقصود مبلغان بهائیت است.

^{۴۰} بیت از گلستان سعدی است.

ایمانم در بوته‌ی اجمال مانده. و حدّ وسط را گرفته تا کی این جن انس شود و از پرده‌ی خفا درآید و به صورت ایمان صرف یا کفر مطلق جلوه کند.

ولی امیدوارم باز هم کافر باشم نه مؤمن. زیرا بنده کفری را که با فهم قرین باشد، دوست‌تر دارم تا ایمانی که با حمق همدم گردد. الی آخر.

مقصود از این قصه سرایی آن است که آقای آیتی در هر حال مجاهد حقیقی بوده و تحری حقیقت می‌نمود تا بالاخره مکاتباتی به محافل نوشت. پس از سلب اطمینان دیگر چاره نداشتند که اسم طرد را به رویش گذاشتند، بلکه «آواره» ایشان را بدرود گفته و طرد ورد نمود.

به سایر آیات بی‌موقع و استدلالی که مرقوم رفته اگر بخواهم جواب معروض دارم، صفحات عدیده کفایت نکرده و بلکه وقت هم وسعت نمی‌دهد.

الی آن قلتُم: «بی وفایان را حق جل ذکره از قبل خبر داده: امید آن است که ما به جریده‌ی ایشان داخل نشویم. شرح بروز لوح بی وفایان به قرار ذیل است:

اشخاصی که در حول عباس افندی بودند، چون مسایل و دروغ‌های مستوره را بیش‌تر از آن‌هایی که از دور و ور شنیده و متأثر می‌شدند، می‌فهمیدند، بنای ایقاظ^{۴۱} می‌گذاشتند؛ ولی از آنجایی که عبدالبهاء در رفوگری مهارت داشت آن هم می‌گویند: «کار نیکو کردن از پر کردن است»؛ از بدو جلوسش به سریر الوهیت به اغنام، هر روز هزاران مکاتیب در ایرادات کلمات باب و بهاء به او می‌رسید- چنان که مختصری اشاره شده و خواهد شد- او نیز اجوبه می‌نگاشت. لهذا در رفوگری ید بیضایی داشت. اشخاص بیدار شده را به انواع وعد و وعید تهدید و تخویف می‌کرد و می‌دانست که بعد از این دیگر پرده از روی کار برداشته خواهد شد و جانشین او غیر خانم بازی در سویس و آنترلاکین^{۴۲} چنان که در سیاحت نامه‌ی دکتر ژاک مندرج است، چیزی دیگر نخواهد توانست. لهذا برداشت خبر داد که «بی وفایان ظاهر خواهند شد. احبا را از شر آن‌ها محفوظ دارید.» و در عصر خودش این اصدق که از مبلغین معروف و مشهور است، می‌خواست پرده را بدرد ولی عباس افندی، میرزا عزیزالله خان بهادر را مأمور نمود ابن اصدق را از راه هندوستان به شیراز آورد و در آن جا حبس نظر شد و ماهی پنجاه تومان نیز از حاجی امین حواله شد که حق السکوت گرفته، در مدح و قدح بهائی‌ها لب نگشاید. و هنوز هم هست. در این اواخر پس از فوت عباس افندی، بدون اجازه از مرکز حرکت کرده، به طهران آمد. که بهائی‌ها علناً ناقضش خواندند و هم دیگر را از معاشرتش منع نمودند. مکتوبی از همشیره‌ی عباس افندی به او رسید که برگردد به شیراز و به محفل روحانی طهران نیز چیزی نوشت که عین عبارتش نوشته می‌شود:

«شما تأسی به عبدالبهاء نمایید که سی سال است این گونه نفوس را در پرده نگاه داشته» مقصودش این بود یعنی زیاد تعقیب ننمایید که برگشته خرافات بهائیت را اعلان نمایید. غافل از اینکه که برای خدای عالم لازم است که نفوس از قدرت خویش مبعوث فرماید که حیل آن‌ها را کشف نموده و به عموم ملت، دام گسترده‌شان را اعلام دارند. پس ثابت شد که قول عباس افندی راجع به پیش‌گویی به لفظ بی وفایان، معجزه نتواند شد و همه کس این پیش‌گویی را می‌تواند. اختصاص به او ندارد و این دلیل بر حقیقت نمی‌شود.

^{۴۱} بیدار کردن

^{۴۲} ناحیه ای در برن سویس

و در این که بنده نوشته بودم که به غیر از قالب الفاظ، عملی در میان نیست، جواباً مرقوم فرموده‌اید: «چنان مفهوم می‌شود که آیات حضرت بهاء الله گویا الفاظ عملی^{۴۳} است، اولاً به حضرت رسول (ص) نیز این کلمه را گفتند که این هو الا اساطیر الاولین^{۴۴} یعنی الفاظ عملی است». اولاً این کلمه‌ی کفار عملی بودن آیات قرآن را نمی‌گوید. بلکه می‌گویند این‌ها را قبل از تو، پیغمبران گفته‌اند و گفته‌های اولین است. تو چیزی بدیع نیاورده‌ای. و بنده نیز عملی نگفته‌ام؛ بلکه عرض می‌کنم که گفته‌ی بهائی‌ها فقط لفظ است. عملی در میان نبوده و نیست. یعنی واعظ بلا متعظ^{۴۵} هستند.

مثلاً می‌گویند اتحاد خوب است و اتفاق لازم است و فلان و فلان. ولی در موقع عمل، چیزی مشهود نبوده و دونفس با یک دیگر متحد و مرتبط نه. در قول، فخر عالم اند و در فعل، ننگ امم. پس این مسئله به اساطیر اولین مربوط نشد. این است که فقط قالب الفاظ است. می‌گویند و می‌نویسند؛ در موقع عمل خالی از اعتبار. نه این که تصور فرمایید که این مرض نفاق و عدم عمل و اخلاق در بین بهائی‌های آذربایجان موجود است که در تبریز و نقاط آخری با هم دیده‌ایم، بلکه همه جا مثل این سامان است و در میان مبلغین که واعظ و عامل این‌ها هستند دو نفس متحد یافت نمی‌شود. در عکا و حیفا نفسی محب دیگری پیدا نگردهد. ان شاء الله مرئیات خود را در رساله آخری درج خواهم کرد. پس ثابت است که قالب الفاظ است. مثل درس دادن معلمین در مدارس که از صبح تا غروب حساب میلیون‌ها تومان را با قلم می‌کنند ولی در عالم وجود دیناری موجود نمی‌شود. و عملی نیز می‌توان گفت به قول سرکار (یعنی ساخته) چنان که آیات والواح بهاء را که من عندالله می‌دانید، نظر به اغلاط آشکار که مغایرت کلی با صرف و نحو داشت، مثل: ان یا قلم الابهی» و یا «فَلْتَقَدْ سَنُ أَنْفُسَكُم يَا اَهْلَ الْاَرْضِ» و غیرهم کثیر من امثالهما. پس به جناب «زین المقربین» اجازه داده شد که تصحیح نماید. آنهایی که «زین» به زعم خود درست کرده، آن‌ها را طبع و انتشار دادند و مابقی ماند. واگر نسخ اصلیه را که از قدیم نوشته شده، با کتب مطبوعه از قبیل کتاب اقدس و کتاب مبین و اشراقات و غیرهم ملاحظه فرمایید، قول بنده را تصدیق خواهید کرد. پس در این صورت عملی گشتن نیز ممکن شد. ولی من نمی‌گویم عملی است. زیرا مطالب، بسیار و کثافت کاری‌های باب و بها بی‌شمار است. از جمله رفوگری‌های عباس افندی کلام بهارا این است که در اواسط «ایقان» بها می‌نویسد: «مثلاً در ماده‌ی نحاسی^{۴۶} ملاحظه فرمایید که اگر در معدن خود از غلبه‌ی ییوست محفوظ بماند، در مدت هفتاد سنه به مقام ذهبی می‌رسد. اگر چه بعضی خود نحاس را ذهب می‌دانند که به واسطه‌ی غلبه‌ی ییوست، مریض شده و به مقام خود نرسیده.» بعداً در فارسی‌اش غلط پیدا شده و اشخاص با علم ایراد گرفته‌اند که هیچ همچو چیزی نیست که در این مدت قلیل، مس ذهب گردد. لهذا عباس افندی می‌گوید که: «بها هفتاد هزار سال گفته و از قلم کاتب افتاده» چنان که امثال این کلمات را در رفوگری کلمات باب نیز استعمال می‌کند.

ایضا مرقوم فرموده‌اید: «اشخاصی که... براین ظهور مقدس ایمان آورند با عادت قدیمه‌ی خود که «لا یبقی من الایمان الا رسم» نیز به همان عادت در این جا رفتار می‌نمایند این اعمال به حق نسبتی ندارد.» صحیح است و لکن دین آن است که تألیف قلوب دهد و امتزاج در میان اقوام مختلفه تولید نماید. دینی که نتوانست نفوس را تربیت نماید و به غیر از چاپلوسی و بی‌مروتی و بی‌انصافی و بداخلاقی چیزی نتیجه ندهد، از نزد خدا نیست. از هوای نفس ماهاست که پیرو اشخاص شهوت پرست و دنیا دوست گردیده و آنان را ذات غیب منبع لا یدرک دانسته، نعوذ بالله شریک قرار می‌دهیم.

^{۴۳} ساختگی

^{۴۴} ان هذا الا- این آیات جز افسانه‌های پیشنیان نیست. بخشی از آیه ی ۲۵ سوره‌ی انعام

^{۴۵} کسی که دیگران را پند دهد و خود بدان عمل نکند.

^{۴۶} مسی

در صورتی که معاصرین و معاشرین، اعمال آن‌ها را تقبیح کرده و شهادت بر بدی اخلاق آن‌ها می‌دهند، ما پنبه در گوش کرده، قائل را تکذیب نموده و به رو نمی‌آوریم.

چنان که در سنه‌ی ۱۳۰۰ موقعی که به فتوای آقا سید صادق سنگلجی در طهران به دست یاری و حکم ناصرالدین شاه، بابتی گیری شد و شرح آن کتابی است که در تواریخ و در میان خود بهائی‌ها منتشر است، از جمله‌ی گرفتاران، آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی و ملا رضای محمد آبادی بودند. در موقع استنطاق، نایب السلطنه فرهاد میرزا، عموی ناصرالدین شاه، نیز حضور داشته، سؤال کرده بود که شما بها را چه می‌دانید؟ میرزا ابوالفضل می‌گوید که: «ما بها را رجعت حسینی می‌دانیم». ملا رضا می‌گوید: «ما بها را ذات غیب منبع لا یدرک می‌دانیم». میرزا ابوالفضل می‌گوید: «نه، حضرت والا، این شخص صوفی مشرب است، غلو کرده و هر ملت را صوفی هست. ما ذات غیب نمی‌دانیم.» باز ملا رضا می‌گوید: «حضرت والا، به خدا قسم وقتی که پای سماور می‌نشینیم، همه‌مان را اعتقاد همین است و به ذات غیب شدن بها اشعار و تصانیفی داریم که با الحان خوش می‌خوانیم (بعدا اشاره خواهد شد)؛ ولی حالا که موقع پای قاپوق^{۴۷} است، مرا صوفی مشرب می‌گویند. بلی، بنده اعتقاد دارم که بها خدای امکان است.»

فرهاد میرزا می‌گوید: «این شخصی که شما او را خدا می‌دانید، من در شمیران زمانی با او شرب مُدام کرده و هم مشرب بودم. از کجا خدا شد؟»

میرزا ابوالفضل نقل می‌کند که من متحیر بودم که چه جواب بدهم. ملا رضا به سرزانو نشسته، گفت: «حضرت والا، در شرع اسلام قول فاسق و فاجر مسموع نیست. حضرت والا چون به فسق خود اقرار نمودند، لهذا این شهادت در حق بها ثابت نمی‌شود.»

همین ملا رضاست که به نوشته‌ی آقای آیتی در صفحه‌ی ۵۹ کشف الحیل، دختر خود را تصرف نمود. مثل این قضیه در مراغه نیز واقع شده، آقا میر هاشم نام که از متقدمین این‌هاست و الان حفید^{۴۸} او در اسلامیت با بنده هم عنان و همین کتاب به خط او نوشته می‌شود، موجود است که آمدند به خواستگاری دخترش. گفت: «انسان درختی که کاشته باید اول خود میوه آن را خورده، بعد به دیگری بدهد.» و اگر چه عامل نشده ولی این حرف، قول آیتی را تأیید می‌دهد که درست است.

باری، قطع نظر از اعمال و اخلاق افراد بهائیان که خیلی نادر است که یکی صحیح الاخلاق باشد، اگر اعمال شنیعه‌ی شایعه‌ی زعمای بهائیت را شرح دهم که عباس افندی در بغداد چه‌ها کرده و دیگران چه نامی در عالم برای خود از بی‌شرفی و بداخلاقی گذاشته‌اند و گذاشته‌اند، لابد براین است که بهائی‌ها عصبانی خواهند شد که چرا مرئیات و مسموعات خود را که از معتبرین شنیده و دیده‌ای، می‌نویسی؟ لهذا

این زمان بگذار تا وقت دگر

شرح این گفتار و این سوز جگر

هر که طالب شرح این مطلب باشد، رجوع به تألیفات حضرت آیتی نماید. چند فقره از کلمات خود بها که بی‌پرده ادعای الوهیت می‌کند درج می‌شود که اگر هر آینه بهائی‌ها انکار نمایند، جواب از کتاب خودشان گفته شود.

^{۴۷} میدان اعدام سابق (محمدیه)

^{۴۸} فرزند زاده

از جمله در کتاب فاتحه الكتاب کتاب سور که هنوز اغلب به طبع نرسیده، می گوید و در سجع مهرش نیز موجود:

« انى انا الله، لا اله الا انا الرحمن الرحيم. انى انا الله لا اله الا انا السلطان العظيم. انى انا الذى خُلِقْتُ الموجوداتُ بامرى. و دَرِيتُ الممكناتِ جودا من عندى. و انا المقتدر على ما شاء. و انا العليم الحكيم. و بامرى اشرقت الشمسُ عن افق السماء و غنَّت عندليبُ القدس بان هذا الجمالُ الله فى ناسوتِ البداء و ظهورُ الله فى ملكوتِ العلى و بطنون الله فى جبروتِ البقاء و سادجِ القِدَم فى هذا القَمصِ المنيرِ البيضا. كذلك كنتُ من اولُ كل اولها فردا احدا و ترا صمدا باقيا دائما حيا مُريدا مقتدرا عزيزا قيوما و اكون سلطانا ملكا حكما عالما قادرا از لا ابدا حيا دائما كائنا معبودا.»

وايضا در جای دیگر دعایی به جهت بهائی ها می نویسد که ایام رمضان طرف اسحار بخوانند. این طور تعلیم می دهد که به او دعا کنند:

« اللهم انى اسئلك بالآيه الكبرى و ظهورِ فضلك بين الورى بان لاتطرونى عن بابِ مدينه لفاك ولا تخيبى عن ظهوراتِ فضلك بين خلقك ترانى. يا الهى متمسكا باسمك الاقدس الانور الاعز الاعظم العلى الابهى و مُتَشَبِّهًا بِذيلِ تَشَبَّهتْ به مَنْ فى الآخرة و الاولى. الى ان قال اللهم انى اسئلك بشعراتك التى تتحركُ على صفحاتِ الوجهِ كما يَتَحَرَّكُ على صفحاتِ الالواحِ قَلَمك الاعلى و بها تَضوعت رايحه مِسكِ المعانى فى ملكوتِ الانشاء بان تقيمى على خدمه امرک على شأن لا يعقبه العقود و لا تمنعه اشارات الذين جادلوا بآياتك واعرضوا عن وحیک ترانى يا الهى متمسكا باسمك الاقدس الانور الاعز الاعظم العلى الابهى. اللهم انى اسئلك بجناء مجدک على اعلى الجبال و قسطاط امرک على اعلى الاتلال.»

وعلاوه در جایی دیگر لوحی منفصل نازل نموده و ادعاهایی می نماید. هر شخصی که مختصر شعور داشته باشد، می فهمد که این شخص مخبط بوده و در ضمن همین لوح که به احمد نام مهاجر نازل نموده، او را امر می کند که: «بگو ای بندگان من به تحدید نفس و تقلید هوی خود را مقید و مقلد مسازید چه که تقلید مثل سراب به قیعه^{۴۹} در وادی مهلکه است که لم یزل تشنگان را سیراب نموده، از سراب فانی چشم برداشته، به زلال سلسال لازوال بی مثال در آید. الی ان قال: شما اشجار رضوان قدس منید که به دست مرحمت خود در ارض مبارکه غرس فرمودم و به نیشان رحمت بی زوال خود تربیت نمودم... کلمات حکمتم را از لسان ظهور قلبم شنو که به پسر مریم فرمودم که هر مالک بستان، شجره یابسه را در بستان باقی نگذارد و البته او را قطع نموده، به نار افکند؛ چه که حطب یابس در خور و لایق نار است. پس ای اشجار رضوان قدس عنایت من، خود را از سموم انفاس خبیثه و اریاح عقیمه که معاشرت به مشرکین و غافلین است، حفظ نمایید» دو جملهی متناقضه، در جای دیگر می گوید: «همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار. وعاشروا مع الادیان کلها بالروح و الريحان» ولی این جا منع می کند از معاشرت با مشرکین. در حالتی که غیر از خودشان همه را مشرک می دانند بل آزد. چنان که در حق علما در لوح ابن اصدق می گوید: «ولو این که علمای جهلا به ظلم شداد و نمرود و فرعون و یزید مردود دست بگشایند چنان که دست گشودند.» و در جای دیگر ملحد و مشرک الصراحه تلفظ می نماید: «تا اشجار وجود از جود معبود، از نفحات قدسیه و روحت انسیه محروم نگردد.»

الی ان قال: ای طالبان باده روحانی، جمال قدس نورانی در فاران قدس صمدانی، از شجره ی روحانی، بی حجاب، اُنظُر ترانی می فرماید. چشم دل و جان را محروم ننمایید و به محلّ ظهور اشراق انوار جمالش بشتابید. کذالک ینصَحکم لسانُ الله لعل انتم الی شطرِ الروح تقصدون.»

و در جای دیگر عظمت ظهور خود را می گوید که به هر پانصد هزار سال یک دفعه نَبَر آفاق طلوع می کند. و او این است: «بسمه المستوی علی عرش یفعل ما یشاء هذا کتاب من لدی الله مالک الاسماء لاهل البهء الذین لایتکلمون الا بما نطق لسان العظمه و الکبریاء و لا یتعقبون کل مُدَّع کذَّاب اولئک شربوا رحیق الاستقامه من عنایه ربهم المختار و سوف تسمعون نداء ناعق لاتلتفتوا الیه دعوه بنفسه مقبلین الی قبله الافاق قدتمَّت الحجه بهذه الحجه التی ظهرت بالحق و انتهت الانوار الی هذا الافق الذی منه اشرفت شمس العظمه و الاقتدار طوبی لنفس تربی العباد بحدود الله التی نزلت فی الزُّبُر الالواح قل لو یتظهر کل یوم احد لا یتستقرا لله فی المدن و البلاد هذا الظهور یتظهر فی کل خمساه الف سنه) (۵۰۰۰۰) مره واحده کذالک کشفنا القناع و رفعنا الاحجاب»

دیگر من کار ندارم که بشر می تواند خدا شود یا نه؟! این مسئله شرح و بسطش به عهدهی صاحبان علم است که با براهین علمی ثابت نمایند؛ چنان که حضرت مستطاب آقای آقا شیخ غلامحسین آقا تبریزی به واسطه هیئت اسلامی، در تذکرات دیانتی راجع به این مسائل بیانات شافی و کافی فرموده و طبع و نشر می شود. هر که طالب باشد ممکن است به مقالات مزبوره رجوع فرماید. زیرا به محض این که الوهیت بها را به قول خودش ثابت نمودند، فوراً بهائی ها می دوند به این که پیغمبر نیز ادعای الوهیت کرده، می فرماید: «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ وَ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ» همچنین حضرت امیر(ع) نیز ادعا فرموده چنان که در خطبهی تطنجیه می فرماید: «أَنَا خَالِقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ.» بدین کلمات فوراً طرف را به اشتباه می افکنند. لهذا در این خصوص شرح و بسطی لازم است که پیغمبر اکرم (ص) و یا حضرت امیر(ع) هیچ وقت نفرمودند که خدا هستیم؛ نظر به این که ذات غیب را شناختن محال است. و می فرمایند: «السیبیل مسدود و الطلبُ مردود.» و خود پیغمبر اکرم(ص) می فرماید «ما عَرَفْنَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ» لهذا پیغمبر واسطهی فیض ذات غیب است که هر کس او را شناخت، به عرفان الله فایز می شود و الا پیغمبر نفرموده که من خدا هستم. و این که در خطبهی مشهور به تطنجیه این کلمات موجود است، علما در صحت و سقم آن مترددند. و حتی آرای بعضی بر این است که خطبهی مزبور از حضرت امیر نیست. و علاوه بر این اگر حضرت امیر (ع) نیز خالق سموات و ارض می شد، باز خدا نمی شود. ممکن است خداوند قوهی خالقیت در وجود آن ذات مقدس گذاشته باشد. نه مثل بهائی ها که در زیارت نامه ی ملاحسین بشرویه از قول بها می خوانند که اگر تو نبودی خداوند در تحت الوهیتش نمی توانست بنشیند چنان که شرح این تفصیل در این مقاله درج خواهد شد. خدائی که به وجود ملاحسین بشرویه در تحت ربوبیت جالس باشد. ما آن خدا را خدا نخواهیم دانست زیرا محتاج به مخلوق خود می شود. ما خدایی داریم که مقدس است از این کلمات و منزه است از این کیفیات و بی نیاز است از این صفات. بنفسه قائم. «الله لا الا هو الحی القیوم لا تأخذه سینه و لا نوم له ما فی السموات و ما فی الارض»^{۵۰} بر قول ما دلیلی است لائح. «و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» برهانی است واضح. کل مخلوق له و کل بامرہ یعلمون.

بلی چیزی که من عندالله نشد، به غیر از اختلاف و نفاق ثمری نخواهد داد. «مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ»^{۵۱}

^{۵۰} خدای یکتاست که جز او خدایی نیست. زنده و پاینده است. هرگز چرت و خواب او را نگیرد. اوست مالک آنچه در آسمان ها و در زمین است. بخشی از آیه ی ۲۵۵ سوره ی بقره.

^{۵۱} مثل سخن پلید همانند درختی پلید است که از روی زمین کنده شده است، قراری ندارد. آیه ی ۲۶، سوره ی ابراهیم.

ولی در تعریف کلمه حق چنان که در اسلامیت مشهور است خداوند در قرآن می‌فرماید قوله له العظمه و الکبرياء: «کلمه طیبه کَشَجْرَه طیبه اصلها ثابت و فَرْعُهَا فِی السَّمَاءِ تُؤْتِی اُكْلُهَا کُلَّ حَیْنٍ»^{۵۲} مضحک آن است با وجود این که از ائتلاف و امتزاج و اتفاق و اتحاد چیزی به غیر از حرف نیست، موقعی که چند نفر از گوسفندان بی مشعر سیسان و سنگسر که در عالم علم بهره و از عوالم عرفان حظی ندارند، به عنوان زیارت قبور زعمای خود- در حالتی که خودشان از زیارت رفتن مسلمین، دایم تنقید می‌کنند - به «حیفا» جمع می‌شوند، عباس افندی نطقی بی‌اصل ایراد می‌نماید که عینا درج می‌گردد. در ۷ جمادی الاخر در سنه ۱۳۲۸ در عکا.

«در دوه‌های سابق اتحاد و اتفاق تام در بین خلق تحقق نیافت. مثلا در کور^{۵۳} حضرت مسیح، تمام ملل و طوایف متحد و متفق نشدند. جمع را در ظل یک خیمه نگرفت. در میان آن‌ها یک الفتی در بدایت حاصل شد. بعد در مدت قلیله زوال یافت. ملت یونان، یونان ماند. رومان، رومان. کلدان، کلدان ماند. امتزاج حاصل نشد. یک ائتلاف حاصل شد. فرق است میان امتزاج و ائتلاف. در کور فرقان، در بین طوایف ترک و فرس و عرب، این تباین در سنه ۱۳۰۰ زایل نگشت. همین قدر، اتفاق حاصل شد. لکن این امر مبارک که هنوز در بدایت است، اقوام مختلفه را امتزاج می‌دهد. فرق است میان تألیف ذات البین و امتزاج شدن، که یک ملت و یک قوم بشوند و امتزاج نام داده شود. ملاحظه می‌شود در اندک زمانی این امر چگونه امتزاج داده، در این مجلس که هستم عرب هست، ترک هست، اصفهانی، طهرانی، قزوینی هست. این‌ها به یک دیگر امتزاج پیدا کرده، نه ائتلاف؛ چون ائتلاف را زوال ممکن. مثلا دو قرح آب را که یکی شربت قند و یکی شربت لیمو، چون جمع کنی ائتلاف حاصل شود؛ ولی وقتی که این جام شکسته شود و کل یک قرح شوند، آن وقت امتزاج حاصل شده است. الحمدلله در نهایت خلوص و در نهایت سادگی و در نهایت بساطت جمع شده‌ایم. الحمدلله این مجلس نمونه‌ی عالم است. دیگر معلوم است که بعد چه خواهد شد.» در حالتی که آثار ائتلافی نیست تا رسد به امتزاج. اوضاع حالیه‌ی بهائیان در ایران شاهده‌ی است واضح و دلیلی است لائح. امتزاج نشده سهل است، ائتلافی نیز موجود نه. چنان که در همدان بهائی‌ها دو مسافرخانه دارند. در یکی بهائی‌های کلیمی یهودی جمع می‌شوند و در دیگری بهائی‌های فرقانی اسلامی. و ابا ائتلاف هم ندارند و به کرات عبدالبهاء مکاتیب نوشته که بلکه در میان این دو طائفه تألیف بدهد، مثمر ثمر نشده و بلانفوذ مانده است. هکذا در طهران حکیمی و فرقانی و زرتشتی هر یکی مجالس علی حده دارند.

نادر الوقوع می‌شود که در مجالس هم دیگر حضور به هم رسانند. و اگر رسانند هم صوری است و معنویت ندارد. و حکم امتزاج ابا حاصل نشده، و نخواهد شد. علاوه بر این در فامیل خودش هم تألیف قلوب حاصل نیست. علی الدوام در جراید مصر و حیفا از هم دیگر ذم است که می‌نویسند و افتراءاتی یا حقایقی است که به هم دیگر می‌گویند چنان که در مکاتیب، عباس افندی از برادران خود داد و فریاد می‌نماید. ولی الیوم طوایف اسلامی یا مسیحی کل در نهایت الفت و محبت در مجمعی جمع و امتزاج معنوی دارند و اگر نفرتی احداث گردد گاهی، نفرت نژادی است نه مذهبی. مثلا میان اهل سنت و شیعه الفت و اتحاد موجود است. تنفری که وجود دارد از روی مذهب نیست بلکه تعصب ملی است؛ یعنی در زمانی که خلیفه ثانی عمر بن خطاب بر ایران استیلا یافت و کتابخانه‌ی ایران را سوزانید، لهذا عداوت ملی بین ایرانی‌ها و اعراب تولید شد. پس ثابت شد که تظاهرات بهائی‌ها به کلی بی‌اساس است. «یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم»^{۵۴}. باید قبلا تعصبات جنسی و مذهبی و وطنی و سیاسی و نژادی را خود فاقد باشند تا آن وقت به اصلاح سایرین پردازند:

^{۵۲} سخن پاک مانند درختی پاک است که بیخش استوار و شاخش در آسمان است، میوه‌ی خود را همیشه می‌دهد... بخشی از آیات ۲۴ و ۲۵

سوره‌ی ابراهیم

^{۵۳} دوره

^{۵۴} می‌گویند با زبان‌های خویش آنچه را که در دلهاشان نیست: بخشی از آیه‌ی ۱۱، سوره‌ی فتح

ذات نایافته از هستی بخش

کی تواند که شود هستی بخش^{۵۵}

دیگر مقبلین امر بهائی را دلیل آورده و مرقوم فرموده‌اند: «آیا بیست هزار نفوس که در سبیل حضرت رحمن از جان و مال گذشتند و بسیاری از آن‌ها از علما و سادات و مجتهدین عالی درجات بودند، مثل فلان و ... این‌ها هم به جهت استفاده‌ی مادی خودشان جان فشانی نمودند؟»

بنده انکار نمی‌کنم که نفوس مذکوره از عالم بابیت و بهائیت اطلاعی نداشتند و اگر انکار داشته باشم، باز ممکن است ثابت نمایم؛ زیرا جماعت بهائی هر کسی را که حقیقت امر این‌ها بر او مکشوف نبوده باشد و نسبت به این‌ها نظر به عدم تفتیش، مدح و قدحی ظاهر ننماید، او را از خودشان خوانده و به عنوان این که «هر که بر ما نیست با ماست»، اسامی آن‌ها را درج و به عوام می‌فهماند که فلان عالم و یا فلان الدوله و بهمان السلطنه هم از ماست؛ چنان که جناب آقا شیخ مرتضی انصاری علی الله مقامه را در کاظمین وقتی که شیخ عبدالحسین طهرانی بر علیه بها مجلسی منعقد نموده و شیخ مرحوم را نیز دعوت کرده بود، شیخ نظر به قیمت و قتش که به هر ترهات صرف نتوان کرد، به محض استماع مقصود، از مجلس برخاسته بود. فوراً حضرات از این موقع استفاده نموده، اسم شیخ را در رساله‌ی خال (یعنی ایقان) مذکور داشتند و یا این که جناب آقا میرزا حسن شیرازی را نقل کردند که عریضه به حضور عباس افندی فرستاده و حتی در موقع وفاتش یک نسخه از میان کتبش رساله‌ی خال درآمده. در حالتی که تمام دروغ است. و بعد عنوان کردند که میرزا علی اصغر خان صدراعظم از ماست و سپهدار اعظم از ماست. آن دیگری مجبور شد که چه قدر از آن‌ها به تلف داد و این دیگری نیز هشتاد هزار تومان پول حاجی غلامرضا امین را نظر به قول خودشان خورد. و از این‌ها نفی نتوانستند بکشند. گویا در این اواخر کشمکش با اولادش می‌نمایند. علاوه خود بنده نیز به غمز و لَمَز^{۵۶} به کرات از این حرف‌ها گفته‌ام.

شاهد بر این مسئله، پارسال لوحی از شوقی افندی صادر شد که تمام الواحات باب و بها و عباس افندی که در این سنین عدیده برای هر شهر و بلدی وارد گشته، از روی الواح اصلیه نسخه برداشته، به مرکز ارسال شود. و برخی از آن‌ها که دارای مطالب لازمه است، به طبع برسد. بنده در ضمن استنساخ رسیدم به جایی که ذکر شیخ الاسلام و امین الاسلام مراغه‌ای درج بود. تعجب کردم که آنها در دایره‌ی بهائیت وارد نشده‌اند سهل است، اعدی عدو بهائیت بودند. از بهائی‌ها تحقیق کردم. این‌ها از چه رو این‌جا ذکر شده‌اند؟ گفتند بلی در سر سر ایشان مؤمن بودند.

به هر حال چندی پیش از این، بعد از اعراض از بهائیت، در مجلس عالمی بودیم. به مناسبت صحبت بهائی به میان آمد. حاجی حسینقلی نامی که ناظر شیخ الاسلام و امین الاسلام بود، بدون مقدمه اظهار کرد که «تقریباً در سنه‌ی ۱۳۰۰، چیزی کم و زیاد، آقا جمال بروجرودی به عنوان تبلیغ به مراغه آمده، نظر به تازگی این مذهب، آقایان مزبور با آقا محمد انصاری هشت شب در جلسه‌ی این‌ها حاضر شده و از هر باب صحبت به میان آمده، شب هشتم آقای انصاری کفرشان را اظهار من الشمس ثابت داشته، با جماعت از مجلس برخاستیم که آقا جمال مزبور دیگر استقامت نتوانسته، شبانه به بناب فرار نمود. بنده ملتفت شدم که همان روزها این‌ها به بها عریضه نوشته و شرح مجالس را با اسامی واردین نوشته‌اند که به اسم هر یک لوحی نوشته‌اند. در حالتی که ابداء اقدامات نداشتند.» دیگر بنده پایه و مایه‌ی حرف‌ها و اظهارات این‌ها را فهمیدم که بعضی اسامی را نظر به اهمیتشان مخصوصاً منتشر می‌نمایند که بعداً به عوام امر را مشتبه نمایند. و به جهت این که پایه‌ی مال و جان فدا کردن اشخاص را بفهمیم، مجبوریم مقدماتی بنویسیم. لہذا عرض می‌کنم وقتی که سید باب شورش برپا نمود و کلماتی تلفیق کرد و نسبتی به خود داد، بعضی از طلاب و نفوس دیگر نظر به اغراض

^{۵۵} بیت از جامی است

^{۵۶} اشاره کردن

شخصی گرویدند که در ضمن به کارهای خود صورتی بدهند و بدین وسیله عوام را بشوراند و مقاماتی برای خود احرار کنند. در این بین سید باب را در ماکو و چهریق نظر به سوء سیاستی که علما و امرای آن زمان داشتند، توقیف نمودند که شاید بدین وسیله از مقاصد خفیه ی سید باب جلوگیری گردد. لهذا در زمان محبوسی باب، بعضی از نفوس نیز به اسم گرویده و از اصل موضوع بی خبر ماندند. یعنی ممکن نشد که حقیقت مسئله ی باب را پی برند بدون این که بویی فهمیده باشند. علما با دولت هم دست شده و در قلع و قمعشان کوتاهی نکردند. بدین سبب مقداری که در زنجان و طبرس^{۵۷} و نیریز که در تواریخ مندرج است کشته شدند، باقی نیز از کیفیات امر باب به کلی بی اطلاع بودند. و در موقع استدلال مثل سرکار آن ها را دلیل آوردند که اگر حقیقتی نبود این ها را چرا کشتند؟ و این ها برای چه به کشتن راضی شدند؟ غافل از این که اگر اجل فرصت می داد و به ترهات سید باب که در آتیه ذکر خواهد شد پی می بردند، والله العلی العظیم که یک نفر ثابت و مستقیم نمی ماند، چنان که بعدا وقتی مختصر امنیتی برای باقی ماندگان حاصل شد، رفته رفته اشخاص هوشیار تجسس و تفحص نموده، حقیقتی ندیده، خودشان بالطبع عقب کشیدند. و آنهایی که استقامت کرده اند نظر به استفاده ی مادی که در عالم بهائیت دارند، سالک اند و الا ساعتی در عالم بهائی مکث نمی کردند. آنهایی که علنا اعراض کرده اند و در میان بهائی ها به ناقضین تسمیه شده، خیلی است. اسامی چند نفر ذیلا درج می شود: از جمله آقا جمال بروجردی است که مبلغی مبرز بود و به لقب اسم الله موسوم. بعدا پیر گفتار گویندش. و آقا سید مهدی دهجی بود که ایشان هم اسم الله لقب داشتند حالا همجی می گویندش. دیگری آقا سید علی اکبر دهجی است و جواد قزوینی و خلیل و جلیل خوبی و میرزا اسدالله اصفهانی که مقالات شنی^{۵۸} در بهائیت نوشته و نزد بنده موجود است. از جمله به سفر تکوین شرحی مبسوط مرقوم داشته، و پسر ایشان است دکتر فرید که در زمان مسافرت عباس افندی به امریکا از ملتزمین ایشان بود. وابن اصدق است که اسمش میرزا علی محمد و شهید بن شهید لقب دارد. و میرزا علی اکبر نخجوانی است و چند نفر دیگر نیز آثار اعراض که از وجناتشان احساس گشت، هر یک را به یک دسیسه کاری کشتند.

عده ای نیز پرده از روی کار برداشتند؛ امثال آقا سید اسدالله قمی که شرح مبسوطی از ایشان دارم که مکرر می گفت: «اگر من مسلمان بودم، حالا از این سادات بی سروپا می شدم؛ ولی در ظل امر بهائی، قابل توجه شده و در هر کجا باشم در کمال استراحت، آسایش می نمایم.» و علاوه پیر شده بود. اگر می خواست این لکه را از روی خودش بردارد، مردود طرفین می شد و کسی اعتنایی نمی کرد. لهذا بیچاره در اواخر عمر در خانه ی میرزا آقا خان قائم مقامی جان به جانان سپرد. ان شاءالله راجع به ایشان شرح مبسوطی از قلم فانی در جای دیگر نوشته خواهد شد. اما این هایی که علناً یا سرّاً از امر بهائی اعراض کرده، از آنجایی که وقایع و گزارشات خودشان را ننوشتند و یا اگر نوشتند، حضرات به هر دسیسه کاری در طبعش موانعی پیش آوردند، لهذا تا حال مستور و پوشیده مانده بود؛ ولی از تأییدات لاریبیته،^{۵۹} الحمدالله در این اواخر حضرت آیتی موفق شدند که این طلسم را شکسته و شیاطین انس را مغلوب نموده و با حربه های آتشین خودشان منکوب ساختند. هکذا حضرت حاجی میرزا حسن نیکو که ایشان نیز به عقیده ی حضرات از مبلغین مشهور بوده و در اخبارات امری طهران اسمشان مکرر ذکر شده، در این اواخر پس از مسافرتی طولانی به هندوستان و مصر و حیفا، اعراض نموده، کتابی موسوم به «فلسفه ی نیکو» نوشته و اینک از طبع درآمده و منتشر است. در صورتی که اساساً آقای

^{۵۷} مقصود قلعه ی شیخ طبرسی در مازندران است.

^{۵۸} منفور، مکروه.

^{۵۹} الهی

نیکو می گویند برای کشف همین دسایس و حیل وارد حضرات شده و آنها ندانسته، به ریش خود گرفتند. کذالك بنده شرحی مبسوط مرقوم می دارم و این رشته سردراز خواهد داشت.

پس ثابت شد که مال و جان دادن حضرات، ناشی از جهل و بی خبری شده وفدای جهالت گشته اند نه فدای حق. در این جا مناسب است تاریخی که از جراید قدیم اخذ کرده ام [ذکر کنم] در کشته شدن بابی ها که دو جنبه دارد: یکی این است که مطلب مذکور قبل را ثابت می نماید که اهالی آن زمان در کشتن این ها چه اندازه عطش داشتند که فرصت نمی دادند تا این ها به درجه ی یقین برسند و دیگری این را ثابت می کند که حضرات همیشه بدخواه دولت و ملت اند و دشمن اسلام و سلطنت، اما چون به قول ترک ها ناخن ندارند، لهذا همیشه دم از مظلومیت می زنند و لطمات خودشان را به دین و دولت، به اسم مظلومیت می زنند و در الواحات عدیده انتشار می دهند که « الحمد لله بر کل ثابت شده که این حزب مظلوم، خیر خواه دولت و ملت اند و آرزویی جز ترقی مملکت ندارند. چنان که تا حال از این حزب مظلوم بر علیه دولت و ملت قیامی نشده و سوء قصدی بروز نکرده. نه در سیاست مداخله دارند و نه در اجتماعات » ولی این تابع ثابت می کند که این ها همیشه مترصد یک فرصتی هستند که کار خودشان را بنمایند. و نیز ما می دانیم چه مفاسدی زیر سر دارند.

روزنامه ی وقایع اتفاقیه به تاریخ پنج شنبه دهم ماه ذیقعدہ الحرام مطابق سال سیچقان ثیل ۱۲۶۸، اخبار داخله ی ممالک محرومه ی ایران.

دارالخلافه ی طهران نمره ی ۸۲

«در هفته ی گذشته چون اصل حقیقت کیفیت کما ینبغی^{۶۰} به طور وضوح و شهود معلوم و مشهود نگردیده بود، مقدمه ی آن چند نفر خبیث مردود که از سوء نیت، قد منکری نسبت به وجود مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی داشتند به طور اجمال نوشته شده بود. تفصیل آن اجمال این است که جمعی شقی بدبخت لامذهب گرد آمده، پیروی و متابعت سید علی محمد باب شیرازی را که در سنه ی ماضیه، مذهبی به غیر ما انزل الله اختراع کرده بود و به سزای عمل خود رسیده، پیش نهاد کرده بودند. و چون موافق قاعده ی عموم ادیان و ملل، نمی توانستند حقیقت مذهب خود را برسانند و اگر آشکار می کردند بطلان آن به طور وضوح معلوم و مشهود بود- چنان که بعضی از کتب و نوشته جات و احکام آنها که به دست افتاد؛ همه محض کفر و کفر محض بود- و در گفت و شنود و مباحثه ی علمی نمی توانستند مذهب کفر آثار خود را که تالی دعوی الوهیت بود آشکار کنند، به خیال سلطنت افتادند که شاید رخنه ای در اجزای سلطنت نمایند و آشوبی برپا کنند و به دعوی مذهب باطل خود، در مقام تاخت و تاز و نهب و غارت برآمده، از دست اندازی به مال مردم تمتعی بگیرند. جمعی بی مغز فرومایه که رئیس و قطب آن ها ملاشیخ علی نام ترشیزی بود و نیابت باب سابق را ادعا می نمود، خود را به حضرت عظیم ملقب داشته و از اصحاب و اتباع آن باب، تنی چند به دور خود گرد آورده، بعضی از اشرار و الواط و اوباش خام هوس را هم فریفته که از جمله یکی حاجی سلیمان خان پسر یحیی خان تبریزی بود، در خانه ی این خبیث در دارالخلافه ی طهران در محله ی مشهور به سرچشمه جمع آمده، علی الخفیه بنای شور و شورا گذاشته، همت به قصد گزند و آسیب وجود اعلیحضرت پادشاهی گماشتند. دوازده نفر از آن ها که داوطلب شدند، منتخب کرده، به هر یک سلاح حرب از قبیل قمه و طپانچه و کارد دادند که آمده در نیاوران هر جا و هر وقت که بتوانند و دست بیابند، آسیبی به وجود مبارک برسانند. و خود نیز با کمال استعداد در خانه ی سلیمان خان آماده و مهیا بودند که به محض

^{۶۰} چنان که شایسته است.

گذشتن امر، بیرون آمده، به اسم ادعای مذهب به هیئت اجتماع، دست به تاخت و تاز و سفک دماء^{۶۱} مسلمین بگشایند. آن بود که در روز یکشنبه بیست و ششم شهر شوال المکرم، در وقتی که سرکار اعلیحضرت پادشاهی به عزم شکار سوار شده بودند، آن بدبختان، متهورانه، بی محابا بر سر اسب سواری پادشاهی تاخته، چند طباچه خالی کردند که از جمله یکی از آن‌ها که ساچمه داشت چند دانه، قدری بدن مبارک پادشاهی را هم خراشیده بود. لکن چاکران از قبیل نتیجه الامراء العظام اسدالله خان امیر آخور و مقربی الخاقان مستوفی الممالک و نظام الملک کشیکچی باشی و سایر اعظام و معارف و غیره، دو نفر از آن اشقیای لعین را دست گیر کرده و یکی هم در همان دعوا از ضرب تیغ و سنگ و چوب راه بئس الفرار^{۶۲} پیش گرفت. آن دو نفر که زنده دست گیر شدند، معلوم شد که این‌ها از تابعین باب بوده‌اند. بعد از آن سرکار اعلیحضرت پادشاهی عزیمت شکار را موقوف داشتند و بر حسب اجازه علیّه ی اولیای دولت قاهره، در مقام تجسس و تفحص برآمده، به مقرب الخاقان آجودانباشی و حاجب الدوله و عالی جهان کلانتر و کدخدایان شهر حکم شد که رؤسای این قوم را به دست آورند. تا این که در روز آخر ماه مقرب الخاقان حاجب الدوله و فرآشان شاهی، در کمال معقولیت استحضار از مجمع و ممکن آن‌ها حاصل نمودند که همگی در خانه‌ی حاجی سلیمانخان مردود، هیئت اجتماعی دارند. کدخدای محله را با جمعی اختیار کرده، بر سر آن خانه رفتند. حاجی سلیمان خان با دوازده نفر از آن اشرار در آن جا دست گیر شده، مابقی از راه‌ها و جاهای دیگر فرار کردند. بعد از آن که این دوازده نفر گرفتار شدند، اسامی سایر رفقاشان از آنها معلوم شد.

و یوماً فیوماً، مقرب الخاقان آجودان باشی و کلانتر با فرآشان پادشاهی روزی سه چهار پنج نفر گرفته، آوردند. و هر کدام را که آوردند اولیای دولت علیّه مخصوصاً در مجمع عام آن‌ها را حاضر ساخته، از رفقای سابقشان هم حاضر ساختند و تقصیر ایشان را علی رئیس الاشهاد^{۶۳} مدلل داشتند. از جمله خدمت نمایانی که از مقرب الخاقان حاجب الدوله نسبت به دین و دولت ظاهر شد، به دست آوردن ملا شیخ علی مزبور بود که همیشه مخفی بود و خود را به احدی نمی‌نمود و حاجب الدوله فرستاد بعد از آن که از شهر فرار کرده، به یکی از دهات شمیران آمده بود. با چند نفر از اصحابش که همراه بودند، دست گیر کرده، آوردند. به خصوص جناب جلالت مآب صدراعظم برای تحقیق و تفتیش مسئله، او را احضار نمودند و اصحاب او را که سابقاً و لاحقاً دست گیر شده بودند، حاضر ساختند و در همان مجلس علی رئیس الاشهاد معلوم نمودند که اصل محرک و بانی این عمل شنیع آن ملعون بوده است. از جمله مفهوم شد محمد صادق نامی که روز اول خود را به اسب سواری همایون پادشاهی رسانید و طباچه انداخت و آن نوع جسارت‌ها را ظاهر ساخت. نوکر خود این ملعون بوده و اسباب و اسلحه‌ی حرب را خود آن شقی به او داده بود. از این طایفه‌ی ضاله‌ی شقی گرفتار شدند سی و دو نفر، ما بقی معلوم نشد؛ اگر هم فی الواقع رفیقی داشته‌اند از آنها بروز نیافت. یحتمل به ولایات بعیده فراری و متواری شده باشند. از جمله یکی از آنها میرزا حسینعلی نام نوری به زرگنده که جناب جلالت مآب وزیر مختار دولت بهیبه‌ی روسیه در آن جا بودند، فرار کرده بود. جناب معزی الیه به محض این که دانستند او از این قوم ضلالت آثار است، شرایط اتحاد دولتین را مرعی و منظور داشته، با کمال معقولیت فی الفور قدغن نموده اتباع سفارت او را گرفته، نزد اولیای دولت علیّه فرستادند. و سرکار اعلیحضرت پادشاهی و اولیای دولت علیّه از ظهور این نوع معقولیت ایشان کمال رضامندی حاصل کرده، جناب جلالت مآب صدراعظم به فرستادگان ایشان انعام دادند. و نظر به این که گذشته از بطلان

^{۶۱} خون‌ریزی

^{۶۲} بدترین فرار.

^{۶۳} در حضور شاهدان

مذهب و دعوی باطل، جسارتی پیش گرفتند که خسارت عموم ناس از سفک دم و نهب مال و سایر منهیات و منکرات از آن حاصل می شد، کافه‌ی مردم از علما و فضلا و چاکران دربار سپهر مدار و رعایا و برآیا^{۶۴} و وضع و شریف و برنا و پیر و خاص و عام، قتل این مفسدین ضلالت پیشه را واجب دانستند. شش نفر از آن ها را که این اشخاص بودند: میرزا حسین قمی که بی تقصیر نبود، به جهت بعضی سؤال و جواب او را نگاه داشتند و میرزا حسینعلی نوری و میرزا سلیمان علی و میرزا محمود همشیره زاده‌ی او و آقا عبدالله پسر آقا محمد جعفر و میرزا جواد خراسانی. به تحقیق معلوم نشد که آنها در این مفاصد و شورا شرکت داشته باشند؛ لهذا اعلیحضرت پادشاهی حکم به حبس آن ها فرمودند که در حبس مؤبد و مخلد بمانند و...» (انتهی)

پس از این که میرزا حسینعلی بها در این جا صدماتی دید، بعدا عنوانی برداشت و گفت: «وَإِنْ تُقْتَلُوا خَيْرٌ مِّنْ أَنْ تَقْتُلُوا»^{۶۵} بدین وسیله در اذهان جاگیر نمود که بهائیان در امور سیاسی مداخله ندارند، لیکن ضدیتشان نیز بر سریر سلطنت حالیه بعدا درج خواهد شد. و در متن تاریخ مزبوره معلوم شد که سفارت روس میرزا حسینعلی را در زرگنده دست گیر کرده و به جهت معاهده‌ی دولتین به طهران فرستاده و حتی به مأمورین از طرف دولت انعام داده شد.

لازم است یک جمله از نطق عباس افندی که این مطلب را به طرز دیگر به اغنام می گوید و در ضمن مراتب بها را ثابت می کند، درج می نمایم که تفاوت و پایه‌ی سایر حرف‌هایش نیز معلوم گردد و آن این است: «متعلقین روس خیلی خواهش کردند از جمال مبارک که بروند در پر اخوت روس؛ جمال مبارک قبول نفرمودند.»

دیگر نظر به این که بنده نوشته بودم که علمای اعلام و مجتهدین ذوالعز و الاحترام در قبول توبه‌ی آن مولای عظام جاناً و مالاً حاضر بوده و می‌باشند که نظر از لطایف الحیل آنها بریده و در ظلّ قباب اسلامی متمکن گردید، جواباً مرقوم گشته: «اولا چون نظر به آیات قرآن مجید می‌نماییم خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ»^{۶۶} آی^{۶۷} توبه. چون کلمه‌ی «لن» نفی ابدی است و فرمایش خداوند هم صدق است، لذا خداوند توبه‌ی بنده را نسبت به ظاهر معنی این آیه قبول نمی‌فرماید. اگر چنانچه علمای عظام و کالت نامه‌ی کتبی و مدرکی از خداوند در دست داشته باشند، چه ضرر، بنده نیز پس از تحقیق و تفحص اگر بطلان این امر ثابت باشد، در محضر ایشان صیغه‌ی توبه را جاری می‌نمایم: وانگهی جانا و مالا که حاضرند، بنده خوب و بد دنیا را کما ینبغی دیده و مشاهده نموده‌ام؛ ابداً به زخارف این عالم فانی اعتنا نداشته و ندارم و به عالم ابدی و سرمدی طالبیم. الدنیا جیفهٌ و طالِبُهَا کلاب.»^{۶۸}

جواباً عرض می‌کنم حضرت عالی باب توبه را برای خود مسدود و در ثانی و کالت علما را از طرف خداوند مدرک خواسته-اید. اولاً انسان مادامی که در عالم زندگی می‌کند، مستغرق در جهل و شئونات بشریه است. روز به روز عقلش در تکامل و فهمش در تزايد است. وقتی که مسلکی را جاهلاً نظر به رسیدن مقصود، مشی می‌نماید ولی اراده‌ی باطنی و مقصود اصلی جستجوی حقیقت است، اعمال این شخص مذموم نیست؛ زیرا به نیت حقیقت‌پرستی عامل است. «الاعمال بالنیات» در این مرحله توبه قبول است. چنان که در قرآن مجید خداوند می‌فرماید: «وَ إِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ عَلَيكُمْ كِتَابٌ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ أَنَّهُ مَن عَمِلَ مِنكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِن بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ.»

^{۶۴} آفریدگان

^{۶۵} اگر کشته شوید بهتر از آن است که بکشید.

^{۶۶} هر کس جز اسلام دینی را بخواهد هرگز از او پذیرفته نشود. بخشی از آیه‌ی ۸۵ سوره‌ی ال عمران.

^{۶۷} حرف تفسیر است به معنی «یعنی»

^{۶۸} دنیا مردار است و سگان خواهان آن هستند.

۶۹ در جای دیگر می‌فرماید: «أَمَّا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْلَمُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا»^{۷۰} ولی وقتی که خطای راه و مسلکش را فهمید یا به او گفتند: «این ره که تو می‌روی به ترکستان است، بعد از فهم این مطلب، اگر باز در طریق سابقش سالک باشد، آن وقت آیه‌ی مزبوره مصداق پیدا خواهد کرد. چنان که کسی در خواب است و خواب او را گرفته، شخصی بیدار صدا زد، فوراً برمی‌خیزد، ولی کسی که خودش را به خواب می‌زند، هر چه صدا کنند، اعتنا و توجه ننماید و می‌گوید که به اصغای کلمات یک نفر معرض مردود وقت استماع ندارم.

حضرت آیتی شرح مبسوطی در جهل مفرد و مرکب مرقوم داشته‌اند. حقیقتاً تا حال بعضی از بهائی‌ها در خواب غفلت بودند. ولی بعد از این باید فهم نمایند که علت چیست. همکاران کنار می‌شوند و روز به روز در تناقض‌اند. اشخاصی که میل به تحقیق ندارند و به بعضی کلمات خشک و خالی خود را مغرور می‌نمایند، هواپرستانند نه حقیقت پرست؛ والا چه ضرر دارد که مطالعه و یا استماع کلمات مُعرضین نمایند؛ اگر حق است قبول دارند و الا با براهین ساطعه جواب دهند. «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْنِهِ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَن بَيْنِهِ»^{۷۱} نظر به این که جواب مقنعی که از روی حقیقت باشد ندارند، لهذا شوقی افندی اجازه جواب نداده، زیرا بعضی خواستند که جوابی بنویسند ولی مرکز چون به عیب کار ملتفت بود که جواب قانونی نیست، لهذا امر اکید داده که کسی جواب ننویسد. وعلاوه بر این، معنی آیه‌ی مزبور را شما کج تصور فرموده‌اید. خداوند می‌فرماید: «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» یعنی هر کسی غیر از اسلام دینی را قبول کند، از او قبول نمی‌شود ابداً و الا اگر اسلام را قبول نماید حرجی برای او نیست. این محذور در ادیان سایر مصادق می‌یابد که هر کسی غیر از اسلام پیرو مذاهب اجنبی گردد، البته قبول نخواهد شد. و این که وکالت نامه‌ی کتبی علما را از خدا مدرک خواسته‌اید، البته علما جانشین انبیا هستند «العلما ورثة الانبياء»

به موجب احکام اسلام به اوامر شرعیّه رسیدگی می‌نمایند و امروزه علمایند جانشین پیغمبر و ائمه علیهم السلام. و این که جانا و مالا عرض شده، این هم به طریق اتمام حجت است که اگر احیاناً عوالم مادی باعث اقامت در دام شیاطین انس باشد، آن هم رفع گردد. وما علیهم و علیّ الا البلاغُ مَنْ شَاءَ فَلْيُقْبِلْ و مَنْ شَاءَ فَلْيَعْرِضْ اِنَّ اللَّهَ ولى الْمُقْبِلِينَ.

وایضا مرقوم فرموده‌اند: «در موضوع توبه نامه‌ی حضرت نقطه‌ی اولی (سید باب) اگر صحیح باشد، حدیث شریف از خاطر مبارک فراموش شده که باید کل خبرهای ائمه هدی مصداق یابد. اِنَّ فِی قَائِمِنَا اَرْبَعَةَ اَعْلَامَةٍ مِنْ اَرْبَعَةِ نَبِیٍّ؛ موسی و عیسی و یوسف و محمد (ص)... و العلامه من یوسف السجّْن و التّقیه. ۷۲ همان مقام سجن و تقیه هم باید مصداق یابد چنان که در اسلام هنوز حدیث «أُسْتُرَ ذَهَبَكَ وَ ذَهَابَكَ وَ مَذَهَبَكَ»^{۷۳} مشهور و معمول است.» جواب این که: حدیثی که ذکر فرمودید، به توبه نامه‌ی باب مربوط نیست. اولاً علامت ثلاثه ثابت نشده که رابعی نیز مصداق یابد. لابد آن‌ها را هم مثل

۶۹ هر گاه آنان که به آیات ما ایمان آوردند، نزد تو آیند، بگو سلام بر شما، پروردگار شما رحمت و مهربانی را بر خویشان مقرر کرده است که هر کس از شما کار زشتی به نادانی انجام دهد و بعد از آن توبه کند و اصلاح کند [خدا او را می‌بخشد] که او آمرزنده‌ی مهربان است. آیه‌ی ۵۴ سوره‌ی انعام.

۷۰ همانا برخداست پذیرفتن توبه‌ی کسانی که به نادانی کرداری ناشایسته مرتکب شوند و سپس به زودی توبه کنند. پس آنان اند که خدا توبه‌شان را می‌پذیرد و خدا نادانی فرزانه است. آیه‌ی ۱۷، سوره‌ی نساء.

۷۱ تا هر که هلاک می‌شود از حجتی آشکار، هلاک شود و هر که زنده می‌ماند از دلیلی آشکار زنده ماند. بخشی از آیه‌ی ۴۲ سوره‌ی انفال.

۷۲ همانا در قائم ما چهار نشانه از چهار پیامبر هست؛ موسی و عیسی و یوسف و محمد (ص)... و نشانه‌ی یوسف، زندان و تقیه است.

۷۳ زر و مقصد و آیین خود را پوشیده دار.

این یک علامت تعبیر و تفسیر فرموده‌اید. و علاوه تقیه کجا لازم دارد التماس و النجا کند و بگوید که من... خوردم که این ادعا را کردم. کی و چه کس از انبیای عظام و اولیای کرام در جایی این گونه کار را اقدام نموده‌اند. فَأَتِ بِأَخَدٍ مِنْهُمْ ان كُنْتَ مِنَ الْمُتَنَصِّفِينَ. آتش نمرودیان در مقابل حضرت ابراهیم خلیل الرحمن وجود نداشت؟ و یا اقدامات فرعونیان را در کشتن حضرت موسی انکار توان کرد که می‌گفت: «ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى»؟^{۷۴} و یا دو نیمه شدن حضرت زکریا دروغ است؟ و یا سربریده شدن حضرت یحیی مستور است؟ به دار رفتن حضرت عیسی محل شبهه است؟ و یا «ما اودى نبی» بمثل ما اودیت»^{۷۵} باور نکردنی است؟ و یا کیفیت شهادت حضرت خامس آل عبا، سید الشهداء علیه و علیهم آلف التحیه و الثنا، برای احدی از اهل عالم، غیر معلوم که تمام اصحاب و عیالش و اعوان و انصارش در نهایت استقامت به شهادت کبری فائز شدند که الی الآن ورد زبان عموم الهیون و مادیون است که کل شهادت بر مجاهدات آن حضرت داده و تقدیس میکنند؟ کدام یک از این ها نعوذبالله مرتکب همچو عمل ننگ آوری گشتند و به ننگ زیستند؟ تذکاراً عین توبه نامه‌ی سید باب را که به خط و امضای خود به ناصرالدین شاه مرحوم در زمان ولایت عهدی اش نوشته و عکس خطش موجود است، ذیلا می‌نگارد که ملاحظه فرمایید.

فداک روحی، الحمدلله كما هو اهله و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال به کافه‌ی عباد خود شامل گردانیده. فحمداً له ثم حمداً که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطوفتش عفو از بندگان و ستر بر مجرمان و ترحم به داعیان فرموده. أَشْهَدُ اللهُ و مَنْ عَبْدَهُ^{۷۶} که این بنده‌ی ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد. اگر چه بنفسه وجودم ذنب صرف است، ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جل ذکره و به نبوت رسول او (ص) و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقرر بر کل ما نزل من عندالله است، امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته‌ام. و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده، از قلم جاری شده، غرضم عصیان نبوده، و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را. و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعایی باشد. أَسْتَغْفِرُ اللهُ رَبِّي و أَتُوبُ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ يُنْسَبَ إِلَيَّ أَمْرٌ. و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده، دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه‌ی حضرت حجه الله علیه السلام را محض ادعا مبطل است و این بنده را چنین ادعایی نبوده و نه ادعای دیگر. مستدعی از الطاف شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایات و بساط رأفت و رحمت خود سرفراز فرمایند. والسلام • محل مهر) یا علی یا محمد.

کذالک حکم علما را که در بالای خط سید باب نوشته‌اند، مندرج می‌دارم، و هو هذا:

سید علی محمد شیرازی، شما در بزم همایون و محفل میمون در حضور نواب اشرف والا ولیعهد دولت بی زوال ایّد الله و سَدَّه و نَصْرَه و حضور جمعی از علمای اعلام، اقرار به مطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شماس است و موجب قتل، و توبه‌ی مرتد فطری مقبول نیست. و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده است، شبهه‌ی خبط دماغ است و اگر آن شبهه رفع بشود، بلا تأمل احکام مرتد فطری به شما جاری می‌شود. حرّ ره خادم الشریعه المطهره (علی اصغر الحسنی الحسینی) (الواثق بالله الغنی ابوالقاسم الحسنی الحسینی) (سجع مهر علما)

^{۷۴} بگذارید مرا تا موسی را بکشم. بخشی از آیه ی ۲۶، سوره ی غافر.

^{۷۵} هیچ پیامبری مانند من آزار ندید.

^{۷۶} خداوند و بندگان او را شاهد می‌گیرم.

و این مکتوب نیز از روی عکس عریضه‌ی ناصرالدین شاه مرحوم است که در زمان ولایت عهدی‌اش به ضمیمه‌ی دوسیه‌ی باب به محمد شاه نوشته شده و عکس خط هر سه موجود است.

قربان خاک پای مبارکت شوم در باب باب، فرمان قضا جریان صادر شده بود که علمای طرفین را احضار کرده، با او گفت و گو نمایند. حسب الحکم همایون محصل^{۷۷} فرستاده، با زنجیر از ارومیه آورده، به کاظم خان سپرد و رقعہ به جناب مجتهد نوشت که آمده، با ادله و براهین و قوانین دین مبین گفت و شنید کنند. جناب مجتهد در جواب نوشتند که از تقریرات جمعی از معتمدین و ملاحظه‌ی تحریرات این شخص بی دین، کفر او اظهر من الشمس و أوضح من الهمس است. بعد از شهادت شهود، تکلیف داعی مجدداً در گفت و شنید نیست. لهذا جناب آخوند ملا محمد و آخوند ملا مرتضی قلی را احضار نمود و در مجلس از نوکران این غلام، امیر اصلان خان و میرزا یحیی و کاظم خان نیز ایستادند. اول حاجی ملا محمود پرسید که «مسموع می شود که تو می گویی من نایب امام هستم و بابم و بعضی کلمات گفته‌ای که دلیل بر امام بودن بلکه پیغمبری توست.» گفت: «بلی حبیب من و قبله‌ی من. نایب امام هستم و باب هستم و آن چه گفته‌ام و شنیده‌اید، راست است. اطاعت من بر شما لازم است به دلیل و ادخلوا الباب سجداً،^{۷۸} و لکن این کلمات را من نگفته‌ام، آن که گفته است، گفته است» پرسیدند: «گوینده کیست؟» جواب داد: «آن که به کوه طور تجلی کرده.

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی^{۷۹}

منی در میان نیست؛ این‌ها را خدا گفته است. بنده به منزله‌ی شجره‌ی طور هستم، آن وقت که در او خلق می شد، الان در من خلق می شود. و به خدا قسم کسی که از صدر اسلام تاکنون انتظار او را می کشید، منم. آن که چهل هزار از علما منکر او خواهند شد، منم» پرسیدند: «این حدیث در کدام کتاب است که چهل هزار عالم منکر خواهند گشت؟» گفت: «اگر چهل هزار نباشد، چهار هزار که هست» ملا مرتضی قلی گفت: «بسیار خوب تو از این قرار صاحب الامری؛ اما در احادیث هست و ضروری مذهب است که آن حضرت از مکه ظهور خواهند فرمود و نقبای انس و جن با چهل و پنج هزار جنیان ایمان خواهند آورد و موارث انبیا از قبیل زره داود و عصای موسی و نگین سلیمان و ید بیضا با آن جناب خواهد بود. کو عصای موسی و کو ید بیضا؟»

جواب داد که «من مأذون به آوردن این‌ها نیستم» جناب آخوند ملا محمد گفت: «غلط کردی که بدون اذن آمدی» بعد از آن پرسیدند که «از معجزات و کرامات چه داری؟» گفت: «اعجاز من این است که از برای عصای خود آیه نازل می کنم و شروع کرد به خواندن این فقره: «بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الله القدوس السبوح الذي خَلَقَ السَّمَوَاتِ و الارض كما خَلَقَ هذه العصا آية من آياته.» اعراب کلمات را به قاعده‌ی نحو غلط خواند. تاء سموات را به فتح خواند. گفتند: «مکسور بخوان» آن گاه الارض را مکسور خواند. امیر اصلان خان عرض کرد: «اگر این قبیل فقرات از جمله‌ی آیات باشد، من هم توانم تلفیق کرد. و عرض کرد: الحمد لله الذي خَلَقَ العصاء كما خَلَقَ الصبّاح و المساء» باب بسیار خجل شد. بعد از آن حاجی ملا محمود پرسید که: حدیث وارد است که مأمون از جناب رضا علیه السلام سؤال نمود که دلیل بر خلافت جدّ

^{۷۷} مأمور اجرای امر

^{۷۸} سجده کنان از در داخل شوند.

^{۷۹} بیت از مثنوی گلشن راز شبستری است.

شما چیست؟ حضرت فرمودند: آیهی انفسنا. مأمون گفت: و لو لا نساءنا. حضرت فرمود: و لو لا ابناؤنا. این سؤال و جواب را تطبیق بکن و مقصد را بیان نما.^{۸۰}

ساعتی تأمل نموده، جواب نگفت. بعد از آن مسائلی چند از فقه و سایر علوم پرسیدند. جواب گفتن نتوانست. حتی از مسائل بدیهیهی فقه از قبیل شک و سهو سؤال نمودند. ندانست و سربه زیر افکند. باز از آن سخن‌های بی‌معنی آغاز کرد که «من همان نورم که به طور تجلی کرد؛ زیرا که در حدیث است که آن نور، نور یکی از شیعیان بوده است» این غلام گفت: از کجا که آن شیعه تو بوده‌ای؟ شاید نور ملا مرتضی قلی بوده» بیشتر شرمگین شد و سر به زیر افکند. چون مجلس گفت و گو تمام شد، جناب شیخ الاسلام را احضار کرده، باب را چوب مضبوط زده، تنبیه معقول نمود و توبه و بازگشت و از غلط‌های خود انابه و استغفار کرده و التزام پا به مهر هم سپرده که دیگر از این غلط‌ها نکند و الآن محبوس و مقید است. منتظر حکم اعلیحضرت اقدس همایون شهرباری - روح العالمین فداه - است. امر، امر همایونی است. (انتهی) توبه‌نامه‌ی مزبور در خزینه‌ی دولتی بود. در این اواخر در آمده و عکسی از روی اصل برداشته و اصل الآن در آرشیو دولتی ضبط است و در هیچ جا تا وقت بروز این توبه نامه از خزانه‌ی دولتی مزبور، شنیده نشده؛ چنان که در جلد قاجاریه‌ی ناسخ التواریخ، کلیه‌ی احوالات باب مندرج است ولی اشاره به توبه نامه هیچ نیست. لهذا محض بروز این توبه نامه، اول عباس افندی گفت که «فورا این را محو نمایید» بعد نظر به این که رشادت و تردستی خود و پدرش بها را ثابت نماید و به ازلی‌ها و بابی‌ها بفهماند که ما شما را به خلق ثابت کرده‌ایم، گفت: «محموظ دارید و به احبا ارائه ندهید.» آقا سید اسدالله نیز ضبط کرده بود که به بنده رسیده و عینا درج نمودم. بعد شنیدم که مرحوم پرفسور براون هم به دست آورده و در کتابش درج کرده، پس از دیدن این توبه نامه دیگر مجال استقامت در دین بابی و بهائی برای احدی نخواهد ماند. این که نوشته شد، ساختگی نیست، ممکن است از محفل مرکزی طهران در این خصوص سؤال نمایید. حتی جناب فاضل شهیر حاجی میرزا حسن نیکو نیز در «فلسفه‌ی نیکو» چند جمله‌ی این‌ها را درج فرموده. و این توبه نامه مثل توبه‌نامه‌ی آقای آیتی بی‌اصل نیست که اول انتشار دادند که آواره پس از طرد شدن توبه نموده و به واسطه‌ی حاجی میرزا حسن نیکو به پیش شوقی افندی فرستاد. شوقی افندی نیز نظر به این که عباس افندی در وصیت نامه‌ی خود نوشته که هر کس مخالفت نمود بعد خواست توبه نماید، هیچ عذری را از او قبول ننمایید، لهذا حاجی میرزا حسن را نیز طرد کردند. بعدا که کتاب کشف الحیل طبع و توزیع شد، بنده به محفل روحانی طهران نوشتیم که اگر آواره توبه نامه به پیش شوقی افندی فرستاد و صحیح است، خوب است همان توبه نامه را طبع نموده، اعلان نمایید که همه بدانند اظهارات این شخص مبنی بر غرض است. پس از مدتی جواب آمد و این کلمات مزبور:

«راجع به توبه‌نامه‌ی آواره بی... اشاره نموده بودید. افترا و بهتان و عداوت او و امثالش ابدا قابل اعتنا نبوده و نخواهد بود.»

^{۸۰} «مفسران فریقین (شیعه و سنی) برآنند که این آیه اشاره به مناظره و محاجه‌ی نصارای نجران با حضرت رسول (ص) دارد که آنان در این که عیسی (ع) اقنومی از اقلانیم ثلاثه است، پای می‌فشرده و توصیف وحیانی قرآن را درباره‌ی عیسی (ع) که بنده‌ی پارسای خداوند و پیامبر است، قبول نداشتند تا حضرت (ص) مبارزه طلبانه به آنان پیشنهاد مباحله داد. مباحله یا ابتهال یعنی به درگاه خداوند نالیدن و طرف بر حق را بر کنار دانستن و طرف ناحق را گرفتار لعنت و عذاب الهی خواستن. و مفسران اهل سنت (میبدی، زمخشری، نیشابوری، فخر رازی، قرطبی، بیضاوی و دیگران) هم تصریح دارند که مراد حضرت (ص) از «ابناءنا» (پسران ما) حسن و حسین علیهما السلام، و مراد از «نساءنا» (زنان ما) فاطمه‌ی زهرا علیها السلام و مراد از «انفسنا» (خویشان نزدیک خود) حضرت علی (ع) بوده است. یعنی چهار تنی که همراه با خود حضرت (ص) پنج تن آل عبا یا اهل کسا را تشکیل می‌دهند. و جز این آیه که علو شأن ایشان را نشان می‌دهد، به تصریح زمخشری و فخر رازی، آیه‌ی تطهیر (احزاب، ۳۳) نیز به دنبال آن، درگرامی داشت و پاک شماری آنان نازل شده است. نصارای نجوان چون صدق و اخلاق دلیرانه‌ی پیامبر (ص) و همراهانشان را مشاهده کردند، هراسان و از عقوبت الهی بیمناک شدند و تن به مباحله ندادند و با پیامبر (ص) صلح کردند و درخواست کردند که بر دین خود باقی بمانند و جزیه بپردازند و حضرت (ص) پذیرفتند «آیه‌ی ۶۱. سوره‌ی آل عمران ترجمه و توضیح بهاءالدین خرمشاهی.»

مه فشانند نور و سگ عو عو کند

هر کسی بر خلقت خود می تند^{۸۱}

و باید به این گونه امور اعتنا ننمود و مشغول خدمت به آستان مقدس شد. البته این قبیل نفوس به جزای اعمال خود خواهند رسید و امرالله عالم را احاطه خواهد فرمود. لوح مقدس عمومی جدیداً رسیده و راجع به آواره بیاناتی می فرمایند. عن قریب طبع و نشر می شود و آن جناب نیز زیارت خواهند فرمود.»

چون حرفشان دروغ بود، فقط بدین شعر بی موضوع کفایت کرده بودند چنان که ملاحظه فرمودید. مقصود این است که بنده هر چه نوشته و خواهم نوشت از روی مدارک و اسنادی است که قریب سیصد تومان مایه گذاشته و جمع کرده ام محض از برای این که به خلق بفهمانم که دین سازی این ها از روی چه نقشه‌ای است و چه نوع عوام الناس را اغوا نموده و از صراط مستقیم اسلامیّت و انسانیّت منحرف می سازند. خیلی مضحک است. در صورتی که بنده در مجالس اسلامی از بعضی حرف ها که تا حال در حق بهائی ها نسبت داده اند و از قضا بعضی هم بی مأخذ نیست، تنقید می کنم که جماعت، این حرف ها خلق را اضلال می نماید و این ها به منزله‌ی حشیش است که تشبّث می شود.^{۸۲} با براهین ساطعه جواب این ها آسان است، احتیاج به این حرف ها نیست؛ ولی مسموع می شود که از داخله‌ی بهائی ها هزاران نسبت به بنده می دهند و می گویند که «فلانی در مجالس می گوید که این ها مادامی که من زن نگرفته بودم، هر شب یکی زنش را می فرستاد که هم فراش می شدم.» و بعضی می گویند که «دنیا را گرفت و آخرت را از دست داد.» هر کسی نسبتی می دهد و مثل دیگران مرا نیز مطرود تصور می کنند؛ در حالتی که امتحان هشت ساله‌ی بنده و رفتار اخلاقی و تقدیسم به موجب مکاتیب واصله از حیفا و طهران و محافل روحانی، ثابت است که کلّ شهادت بر حسن رفتارم داده و می دهند و اگر چنانچه برای کسی شبهه باشد، مدارک صحیحه موجود و ارائه خواهد شد. علاوه تا روزی که خودم بروز این مطلب نداده بودم، منشی محفل روحانی مراغه بودم. هکذا مکاتیب و اوراق در تحویل فانی بود که خود بنفسم، به اطلاع، چند نفر حضرات را احضار کرده و در نهایت درستی نمره به نمره تحویل داده و قبض رسید از محفل روحانی گرفته ام. از جمله نسبت هایی که اخیراً داده اند و القای شبهه‌ای که به ادارات دولتی و زمام داران امور کرده اند، آن است که فلانی بر علیه حکومت صحبت می نماید. غافل از این که خود بهائیان اند که در ظاهر خود را دولت دوست به قلم داده ولی در خفیه در مکاتیب به حکومت توهین می کنند، چنان که در این ضمن عین کلماتشان راجع به شاه نوشته خواهد شد. و به دول سایره ذمّ و قدح از ایران و سلطانش می نویسند. پس اشتباه کاری نتوانند. باری هر کسی نسبتی به بنده بدهد، فقط و فقط اغراض شخصی آنهاست که از بعضی ترشح می نماید. چنان که به حضرت آیتی - روحی لخدماته الفداء - دادند؛ ولی الحمدالله دامن ایشان و بنده به شهادت خودشان و عموم دوستان اسلامی، پاک و مقدس است و از لوث افترااتشان ملوّث نخواهد شد. لوث ما عبارت از آن است که مدتی اوقات خود را صرف ترهات و خرافات آنها نموده ایم که زندگانی ما لکه دار کرده، آن هم الحمدالله بی نتیجه نخواهد شد: نظر به کشفیاتی که ایشان و بنده نموده ایم و به قول آقای نیکو به عوض قطب شمال، قطب ضلال را جسته ایم، دیگر کسی از عوام اغوا نخواهد شد.

و مِنْ کَلِمَاتِ الْاِبْرَدِ « آیا آیات قرآنی هم دین سازی است؟ لا والله.

خداوند می فرماید: وَمَنْ تَقَوْلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْاِقَاوِيلِ لَأَخَذْنَاهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَاهُ بِالْوَطِينِ، اکنون سلاطین عالم بر این ظهور اعظم، خاضع و خاشع اند. شما می خواهید به «ایقاظ المؤمنین» سیل امرالله را مقاومت نمایید؟ فارجع البصر بکلمات التی حَرَّرْتُ الْيَكَّ لِحُبِّي عَلَيْكَ وَخَفَّ عَنِ اللَّهِ وَتُبَّ إِلَيْهِ أَنَّهُ تَوَّابٌ الرَّحِيمِ.»

^{۸۱} بیت از مثنوی مولوی است.

^{۸۲} اشاره به مثل «الفریق تشبّث بکل حشیش» (غرق به هر گیاهی چنگ می زند).

اولا کسی به اسلام نمی گوید که دین ساخته است. اگر چه مغرضین ردیه نوشته ولی عین مقالاتشان اثبات دیانت مقدسه- ی اسلامی می کند. و خداوند چنان که فرموده: همیشه اسلامیت را از شرّ اهریمنان راهزن حفظ فرموده و می فرماید و روز به روز در انتشار و علوّ است. اما این آیه که مرقوم رفته، اولاً چهار غلط فاحش سهوا نوشته شده: «اولی» و «من» نیست، و «وآو» است، «لأخذناهُ بِالْيَمِينِ» نیست، «لأخذنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ» است. «لَقَطَعْنَا مِنْهُ» است. «الْوَطِينِ» با طاء مؤلف نیست. «ألوتین» با تاء منقوله است که می شود: «وَأَوْ تَقُولَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقْوِيلَ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ». ^{۸۳} در ثانی حقیقتاً عین کلمه شهادت می دهد که «کلمه الله» است. بلی چنین است. وقتی که شخصی به اغراض باطنی از لعاب دهن خود دینی ساخت و خلق را مُشْتَبِه کرد، البته برای خداوند لازم است که رگ گردنش را قطع نماید. و نمودنِ خداوند جسم ندارد که با دست محسوس خود رگ گردنش را قطع کند؛ بلکه امثال آواره و این ذره‌ی فانی را مبعوث می فرماید که با کلمات سخیفه‌ی خودشان، بطلان دیانت کثیفه‌شان را مکشوف دارند. آن وقت دیگر کسی بیرونی نکرده، و به مذلت کبری مبتلا می شوند.

و اما کلمه‌ی سلاطین که این جا نیز مکرر نوشته شده، نمی داند این حرف‌های یاوه‌ی بهائی‌ها از روی چه مأخذ است و چه چیز ایشان را مجبور می کند که این حرف‌های بی مأخذ و بی اصل و بی اساس را بگویند؟ کدام سلاطین!!! فقط توان گفت که زعیّم بهائیان تعلیم داده که در مکاتیب و اقوال خود مثل من کلمه‌های بزرگ استعمال نمایند؛ مثل آن مادری که به دختر تربیت داد که موقع ورود به حجله گاه و پیش داماد از حرف‌های پست نزد، بلکه کلمه‌ی بزرگ استعمال نما. دختر بیچاره نیز تصور کرد که حرف بزرگ عبارت است از فیل و کردگدن و گاومیش و شتر و غیره. دیگر ندانست که محلّ ایراد واقع خواهد شد. آمد به اطاق داماد و شروع کرد به گفتن اسامی حیوانات بزرگ، که داماد تعرّض کرده، بیرونش کرد. حالا بهائیان نیز نمی خواهند اقلاً از رعیت دم زنند و دروغ بباوند، از سلاطین به قلم می آورند. غافل از این که سلاطین سهل است، ملازمین سلاطین نیز ادنی توجهی به عالم بهائی ندارند. فقط این کلمات دسیسه‌ای است برای اغوای چند نفر دهاتی بی‌مشعر، هشت سال است که بنده در عالم بهائی قدم می‌زنم. علی‌الاصحّ متصل متحد المآل‌ها را پر می‌کنند از این که الحمدلله در این ایام، امرالله ترقی فوق العاده کرده و نفوس جدیده به شریعت باقیه واصل شده و به امرالله اقبال نموده‌اند و «یَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» ^{۸۴} مصداق پیدا کرده؛ در حالتی که یک نفر در این هشت سال زیاد نشده، یک جمله از مکتوب میرزا ابراهیم منیر دیوان که شرحی نیز از ایشان دارم و در موقع خود اشاره خواهد شد، می‌نویسم. جمله‌ای که در تبلیغ نفوس جدیده‌ی بی اصل به فانی می‌نویسد این است: «باری از روزی که تشریف برده‌اید، این ذره چنان که مسبوق بودید، حرکت مذبوحی دارد. همه روزه عصر در محلی محفل تبلیغ منعقد است. بفضلته تعالی، نفوس مبتدی وارد و خاضع و مصدق و مدّعی می‌گردند.

یعنی از بعد صعود طلعت و دود (عباس افندی، عبدالبهاء) شاید دویست نفر به حیات بدیع فایز گشته‌اند، و در انظار جلوه‌گریبی کرده، در محافل علما و لوله و بر ارکان معاندین (مسلمین) زلزله افتاده. همه جور تشبّات منبری و مجلسی کردند لکن مقصدشان عقیم مانده. (انتهی)

ولی من در آذربایجان سراغ ندارم یک نفر هم تصدیق کرده باشد بلکه بالعکس، اشخاصی که قبلاً گرویده بودند، در این اواخر به واسطه‌ی بروز خیانات و جنایات عدیده و اساس نداشتن کلمات و الفاظ و مکاتیب آن‌ها، عقب کشیده‌اند. از

^{۸۳} واگر [پیامبر] برخی گفته‌ها را به ما نسبت می داد دست راست او را می‌گرفتیم و شریانش را می‌بریدیم. (آیات ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ سوره‌ی الحاقه.

^{۸۴} گروه گروه به دین خدا درآیند. (آیه ی ۲ سوره‌ی نصر)

جمله جناب آقا میرزا علی بنکدار - روحی فداه - بود که مدتی در تبریز سر جوقه‌ی بهائی‌ها بود و مکاتیب از عکا و حیفا به اسم ایشان وارد می‌شد. اخیرا با دختران همان جلیل و خلیل خوبی که قبلا ذکر شده، مزاجت کرد و بهائی‌های تبریز عموما او را ناقص خواندند. و میرزا ابراهیم خان مراغی مزبور فوق و میرزا حیدرعلی که هر یک ناشر نجات الله نامیده می‌شوند، تکفیرش کردند. و بنده نیز شرحی از خود آقا میرزا علی شنیده‌ام که در تاریخ خود خواهم نوشت. بالاخره آمد در میاندوآب توبه کرد و در عقیده اسلامی وفات نمود. الان پسرانش هستند که به کلی در کنارند. دیگر جناب آقا میرزا یوسف خان وحید شیرازی است که ملقب به لسان حضور است. در وقتی از مبلغین مبرز بهائی‌ها بود که او را وحید عصر می‌نامیدند و در تمام اطلاعات تاریخی و کتب سماوی و لسان اجنبی مقابل نداشت و مدتی در امریکا به تبلیغ اعزام شد. بعدا سرمایه این‌ها را سنجیده و عقب کشید. الان در رضائیه به امور خویش مشغول است و اعتنائی به عوالم بهائیت ندارد و حتی بهائی‌ها کاملا به واسطه‌ی انزوایش منزجرند. هکذا آقا سید محسن میاندوآبی که اخیرا اعراض نمود و پسرانش نیز در کنارند. هم چنین نیز طایفه‌ی شکوهی که فامیل جلیلی در بهائیت بودند، کل اعراض کرده‌اند به غیر از یک نفر، آن هم مذبذب^{۸۵} بین ذالک است و از فامیلش کلمه‌ی انقیاد نسبت به اسلام سفارش می‌رسند. و تمام اشخاص که در اطراف این‌ها بودند، کل منصرف گشته و ابدا توجهی به عالم بهائیت ندارند. از جمله آقا میرزا عباسقلی بنابی بود که جوانی فاضل و هشیار بود. مسافرتی نموده، مدتی در سیستان و قزوین معلم بود. اخیرا در طهران در مدرسه‌ی تربیت که از طرف بهائی‌هاست ناظم شد و کاملا در چند سال به پایه‌ی دسایس این‌ها پی برده، بالاخره بدرود گفته، به هندوستان رفت. گویا کارش در عالم اسلامی خیلی بالا گرفته و مدرسه‌ای باز کرده. و نیز آقا میرزا غلامحسن روشنی که جوانی معقول و تحصیل کرده است، به واسطه‌ی بروز بد اخلاقی از بهائی‌ها به کلی عقب کشیده و الآن موجود است. وهکذا جناب آقا میرزا مرتضی ملا زاده‌ی تبریزی که از فضلی این‌ها محسوب می‌شد و اشعار عربی در تعریف این‌ها دارد و الواحات به افتخارش نازل کرده‌اند. «مَرَحی مَرَحی^{۸۶} بک یا ایها المَبْلَغ الروحانی» در شأن ایشان است. به کلی اعراض کرده، ایضا یکی از معتبرین که سابق در بهائیت آذربایجان اسمی شهیر داشت، آقا سید عبدالله علم الهدی میانجی است که از چهار سال به این طرف به کلی از بهائیت اعراض و الآن در میانج به قضاوت می‌رسد و ادنی توجهی نیز ندارد. والحق شخصی است فاضل و ادیب. و در مراغه نیز کسانی هستند که اول مقبول بهائیت بودند ولی الآن معرض و منکر در قلم‌اند. و به واسطه‌ی وفات شخصی میرزا محمد نام ساعت ساز بنابی که بهائی‌ها در تقسیم مال او اقداماتی کردند و دو ظرف پول که از زمین درآمد، دو سه نفری از دست زنش گرفته، خوردند و شورشی بر پا شد. ان شاءالله اگر مقتضی باشد، در این خصوص شرحی مبسوط نوشته خواهد شد - اخیرا بهائیان بناب به استثنای چند نفر معدود، کل اعراض کرده و الان چند نفری در تصوف مشی و سلوک دارند. و فامیلی چند منقرض گردیده و برخی به دین اسلام متدین شده‌اند. چنان که فامیل حاجی میرزا مجید حکیم مراغه‌ای و برادرش حاجی میرزا وهاب و حاجی میرزا ودود و احفاد حاجی میرزا محمد علی، پسر حاجی نبی، الان در اسلامیت مشی دارند. و اگر بخواهیم امثال این‌ها را که در این سنین معدوده واقع شده، اسم برم، تاریخی مفصل و سفری^{۸۷} مطوّل خواهد شد.

مقصود این است که روز به روز اسرار کتیفه‌ی بهائی کشف می‌شود و... کاری‌هاشان معلوم می‌گردد. آنان که قبلا گرویده‌اند، آن‌ها نیز سلب اعتماد می‌کنند تا چه رسد که اشخاص جدید بیاورند. ومخصوصا خود شما عده‌ی معدودی بودید: آقا میرهاشم، آقا میرسیف الدین، آقا میرجلال. آقا میربدرالدین و غیر هم، کل اعراض کرده، در عالم اسلامیت

^{۸۵} مردد، دو دل

^{۸۶} آفرین آفرین

^{۸۷} کتاب

وفات کردند. و فعلا از فامیلی به آن عظمت، غیر از حضرت عالی، کسی در بهائیت نمانده است. حالا چون در ایران نفوذ ندارند، به جهت این که خلق را مشغول نمایند، قلم را عطف به غرب کرده و انتشارات بی اصل می دهند و چنان که عرض شد فقط از لعاب دهن ایشان است که در عالم، لفظ خلق می کنند به جهت خالی نبودن عریضه. مقداری از کلمات بی اصل شوقی افندی که چند سال است اوراق صفحات را با آن پر می کنند، درج می نمایم. و این مکتوب از شوقی به گوسفندان در موقعی رسیده که بیت بغداد را اهل اسلام متصرف شدند.

بهائی ها نیز هر چه اقدامات کردند، نتیجه نداد. آن وقت با همان اسامی بی اصل، تخویف و انذار می کنند. اما تفصیل بیت بغداد به قرار ذیل است:

مقدمتا شرحی از نیرنگ های زعمای بهائی گفته شود تا اصل موضوع به دست آید. تقریباً در سنه ۱۲۷۰ میرزا حسینعلی بها را به واسطه قضیه تیر خوردن شاه که قبلا عرض شد، از ایران با برادرش، ازل، تبعید نمودند. در بغداد مدتی متمکن بودند که بعدا به واسطه القای شبهات به زائرین عتبات عالیات، دولت ایران از دولت ترکیه تقاضا نمود که این ها را از بغداد سرنگون به بلاد دیگر کنند. ایشان نیز قبول نموده، به دیار آخری فرستادند و بها در احکام خود حج را به عوض مکه معظمه، بغداد و شیراز را قرار گذاشت که هر کسی به هر کدام از این دو شهر نزدیک شد، در صورت استطاعت مسافرت نماید. در شیراز خانه باب و در بغداد خانه مسکونی بها را به عوض کعبه طواف کند. بعد که بها عالم را وداع گفت، عباس افندی به دسایسی عدیده خانه بغداد را متصرف شد و لوحی به گوسفندان صادر نمود که چند نفر هستند می خواهند این خانه را تنها بنا کنند. چون راجع به ملت است، لهذا من همچو صلاح می دانم که عموم شرکت نمایند. به اسم اعانهی بیتین بغداد و شیراز چندین هزار تومان پول جمع کردند که بیچاره پیرزن ها گردن بندشان را فروخته، به عنوان این که مکه بنا می کنند بدان جا فرستادند. یک زنی نیز موسوم به «نورا کراسلی» از اهل منچستر به جهت ریشخند، به عوض پول مقداری از گیسوهای بریده خویشتن فرستاد که من هم شرکت می کنم. به چندین لیره زلف زن اروپایی را خریده و در متحد المال ها مندرج ساختند که ببینید روحانیت یعنی این! غافل از این که اروپایی ها بدین حقه بازی ها چیزی صرف نمی کنند. استادند. همیشه آکل هستند، نه ماکول. فاعل می شوند، نه مفعول. کبریت به رفیقشان جهت آتش زدن به سیگار نمی دهند؛ کجا مانده به اسمی موهوم مبلغی بدهند.

باری پس از جمع آوری این پول ها، والله العالم که آیا خرجی گذاشتند یا فقط به خرج تعیشات شوقی افندی رفت؛ زیرا تا آن وقت عباس افندی فوت شده بود. بعد از این مسئله، خانه مزبور را علما باز از حضرات گرفتند. در این حال شوقی افندی تلگرافی به طهران نمود و محفل طهران نیز متحدالمال ذیل را انتشار داد:

نمره ۷۶۰- حضور محترم ذوات مکرمه اعضای محافل مقدسه روحانی دامت توفیقاتهم

به موجب تلگراف مبارک واصل از ساحت اقدس محکمه ی بغداد، حکم غیر مساعدی در موضوع بیت اعظم صادر، و به واسطه اقدامات فسادانگیز و نامشروع اعدا وضعیت بسیار وخیم، و خدای نخواستہ ممکن است آن بیت مبارک به تصرف مخالفین افتد. نظر به این که احبای الهی در تمام عالم منتهای تعلق را به این بیت مبارک که محل اشراق شمس حقیقت و مکان مقدس رسمی بهائی است، داشته و دارند. متمنی است به کمال فوریت اقداماتی نظیر آنچه سابقا راجع به کلید روضه مبارکه^{۸۸} به عمل آمده است فرموده، به واسطه قونسول های محترم انگلیس در هر نقطه، به مأمور عالی انگلیس مقیم بغداد کتبا و تلگرافا مراجعه و آن مقام محترم را به مراتب عدالت پروری دولت فخمیهی بریتانیای عظمی

^{۸۸} راجع به مقبره و ترکه ی بها است که سرآ دستور به گوسفندان بها دادند تا تلگرافی به مأمور انگلیس در فلسطین بدهند که سایر ورثه ی بها را در آن حقی نیست و چون در آن جا مسلمین در محکمه دخالت نداشتند مقصد حاصل شد ولی در بغداد به عکس نتیجه داد. (مؤلف)

و سابقه‌ی ملاحظت و حمایت و انسانیت پروری آن دولت عادلانه که در هر مورد نسبت به ملل اقلیت خصوصاً بهائیان ابراز داشته‌اند، متوجه و متذکر ساخته، استدعای احقاق حق و صدور اوامر لازمه به محکمه‌ی مربوط در استرداد بیت مزبور به بهائیان نموده و ضمناً شرح دهید که بیت اعظم بغداد چنان که در محاکم اولیه نیز مثبت و محقق گردیده و مطلعین و منصفین نیز شهادت می‌دهند، خانه‌ی مسکونی و متصرفی و ملکی حضرت بهاءالله بوده و بعد قانوناً و دیانتاً منتقل به حضرت شوقی افندی ربانی رئیس مطاع عموم بهائیان عالم گردیده، و به علاوه این بیت مقدس برین محل رسمی دیانتی جمع بهائیان عالم است که زیارت آن بر صاحبان تمکن از بهائیان فرض و واجب شده است. و نظر به این که این قضیه‌ی شرعی بهائی مکشوف گردیده، جمعی از عناصر شیعه که همواره در هر نقطه با بهائیان کمال ضدیت را دارند، در صدد برآمده‌اند به وسایل فتنه و فساد و تحریکات متشبث و امر را بر محکمه مشتبه ساخته، بیت را متصرف و ملت بهائی را از مقدس‌ترین محل دیانتی خود محروم نمایند و این مسئله بر جمیع بهائیان دنیا بسیار گران خواهد بود که در محل نفوذ و سلطه‌ی دولت عادلانه انگلیس، جمعی آشوب طلب، به صرف تعصب مذهبی و ضدیت با دیانت بهائی قادر شوند به واسطه‌ی القای شبهات به محکمه و تشبثات مغرضانه حق مسلم یک ملت عظیمه را!!! پای مال نمایند.

برای انجام این اقدام مهم از محافل مقدسه‌ی روحانی متمنی است مراتب ذیل را مراعات فرمایند:

۱- در نقاطی که قونسول خانه‌ی انگلیس و تلگراف خانه‌ی سیم کمپانی هست، مضامین فوق با تغییر عبارت هم کتبا و هم تلگرافاً، نوشته و مخابره شود.

۲- شرح کتبی را حتی المقدور با ترجمه‌ی انگلیسی و یا فرانسه و الا فقط به فارسی تهیه نموده و با امضای واضح تمام اعضای محفل تسلیم قونسول محترم انگلیس فرموده که پس از تصدیق امضاها ارسال بغداد فرمایند.

۳- عریضه‌ی تلگرافی را به امضای منشی محفل با قید «از طرف عموم بهائیان محل» به زبان انگلیسی و یا فرانسه و یا لاقلاً به زبان فارسی و حروف لاتینی تهیه فرموده، به تصدیق قونسول محترم محل رسانده، مخابره فرمایند.

۴- در صورتی که قونسول خانه قبول نماید، وجه تلگراف را به قونسول خانه پرداخته که مخابره فرمایند و الا پس از تصدیق امضای منشی و مهر محفل، خودتان به اسم کمپانی به بغداد مخابره فرمایید.

۵- در نقاطی که قونسول خانه‌ی انگلیس نیست فقط عریضه کتبی تهیه و به محفل روحانی محل نزدیکی که قونسول خانه در آن جا باشد، ارسال فرمایید که از آن جا اقدام شود.

۶- در نقاطی که تلگراف خانه‌ی کمپانی انگلیس وجود ندارد، به همان عریضه‌ی کتبی اکتفا شود. تلگراف لازم نیست.

۷- تمام این اقدامات با رعایت ادب و حکمت و احترام به عمل آید و کلیه‌ی اقدامات مزبوره، محرمانه و مستور ماند؛ حتی تا خانه‌ی عمل و ظهور نتیجه، در بین دوستان منتشر نشود.

۸- پس از خاتمه‌ی اقدام، این محفل را از نتیجه‌ی عملیات و سواد عرایض کتبی و تلگرافی مستحضر فرمایند. امیدواریم به همت و اقدام محافل مقدسه روحانی، تأییدات الهیه شامل گشته، بیت اعظم به تصرف دوستان الهی درآید. ایدنا الله و ایاکم علی خدمه امره العظیم. ۱۳ آبان ۱۳۴۰ - منشی محفل علی اکبر روحانی - مهر محفل (محفل روحانی طهران)

توضیحا این دستورات هم بر اثر آن نشان و مدالی است که عباس افندی از انگلیسی‌ها تقاضا کرد و آن مدال و لقب «سر» فقط برای این درخواست شد که هر جا دسترس پیدا کنند، املاک و بیوت مرم را هم به اسم شعائر مذهبی ببلعند، ولی بحمدالله در بغداد موفق نشدند و انگلیسی‌ها هم تقلبشان را شناخته‌اند و دیگر نظری به آنها ندارند.

پس از این، که محافل بلاد- که در واقع اسمی است موهوم و بلامسمًا و از یاردانقلی و نوروز علی متشکل است و بسا جاها هست که فقط یک نفر و دو نفر بهائی هست اما یک مهری به اسم محفل روحانی حکاکی نموده، حاضر دارند که در این مواقع به درد می‌خورد- مخارج گزافی کرده، با سیم کمپانی کلمات تلقینی را به بغداد مخابره نمودند و بدبختانه کسی به این تظاهرات اعتنایی نکرده، به نظر لاقیدی نگریستند. پس از چندی که نتیجه نشد، مجدداً متحدالمآل ذیل صادر شد که دوباره تعقیب نمایند:

نمره‌ی ۹۲۱ متحد المآل- در تعقیب متحد المآل نمره‌ی ۷۶۰، خواطر محترم عموم اعضای مجله‌ی مقدسه‌ی روحانی- روحنا فداهم- را مستحضر می‌سازد و تلگراف مبارک را محض اطلاع عموم احبا درج می‌نماید. طهران دواچی روحانی « احبا را تأکید کنید که کتبا و تلگرافا از سر کمیسر عراق نتیجه‌ی تفتیشات ایشان را محترماً استفسار نمایند. شوقی. » و با کمال احترام از حضور کل خواهش می‌نماید چنان که در تلگراف مبارک امر می‌فرماید، مطابق مندرجات متحد المآل نمره‌ی ۷۶۰ سریرا از مندوب^{۸۹} و سامی^{۹۰} و مأمور عالی عراق نتیجه‌ی تحقیقات و تفتیشات ایشان را با کمال احترام کتبا و تلگرافا سؤال فرمایند. و لازم است در صورت امکان، مکاتیب و تلگرافات به تصدیق قونسول‌های محترم دولت انگلیس برسد و مخابره گردد. و در صورت عدم امکان، محتاج به تصدیق نیست و بدون تصدیق مخابره شود. ایدکم الله علی خدمه امره العظیم.

منشی محفل: علی اکبر روحانی (محفل روحانی طهران)

این اقدامات نیز مخارج ثانوی تحمیل نموده و منتج به نتیجه‌ای نشد. آن بود که شوقی کلمات ذیل را به هم بافت و ملیک عراق را تنقید و با متنفذین اروپا تخویفش می‌نماید. و در چند جا به لفظ «سوف» بشارت سعادت گوسفندان را می‌دهد که از این مغلوبی و منکوبی رم نخورند. این است عین کلمات بی‌اصل و تهدیدی‌ی شوقی که قبلاً اشاره شده. الی ان قال: «... و اخیراً در این ایام با وجود احتجاجات شدید و مخابرات عدیده و تمسک به اسباب مقنعه‌ی متینه و توسل به وسایل رسمیّه و اقامه‌ی براهین کافیّه و ادله‌ی محکمه و حجج قاطعه، ملیک عراق- ایده الله- اجابت دعوت پیروان نیر آفاق را ننمود و اعتنایی به عواطف قلبیه‌ی بهائیان نکرد. بر غاصبین بیت اعظم کلمه‌ی اعتراضی بر زبان نراند و بر مقاومت و دسایس و تعدیات اهل نفاق برنخاست. در احقاق حق مظلومین لب نگشود و جوابی در تسکین ملهوفین^{۹۱} و تسلیت منکوبین نداد. حال مشیت غالبه‌ی مولای مختار براین قرار گرفته که نورشناسایی و معرفت این امر عظیم بر قلوب پاکان و صاف دلان و زمام داران قوی شوکت امم غریبه پرتو افکند و حرکت و جنبشی در آن مقامات دوایر عالیّه ظاهر و نمایان گردد تا به تدریج اتماماً لوعده الکریم، این حرارت اولیه که در قلوب زبردستان امم غریبه - که از اقویای ارض و منصف و طالب حقیقت‌اند- احداث گشته، مبدل به شعله‌ی ایمان گردد. از مقام انصاف قدم به عرصه‌ی ایمان گذارند و به معاضدت و خیرخواهی اکتفا ننموده، به جان فشانی و قربانی پردازند. پرچم هدایت کبری را به دست گیرند و نعره زنان

^{۸۹} فرستاده، سفیر.

^{۹۰} بلند مرتبه

^{۹۱} ستم دیدگان

و پاکوبان هر مُعَاكِس^{۹۲} لدود^{۹۳} و معاند ظلوم را پایمال نمایند. سوف يظهرالله من هذا الافق نورا و قدرة و بهما تظلم الشمس و تمحو آثار من استكبر على الله و تسنصىء و وجوه المخلصين و سوف يظهرالله قوما يذكرون ايامنا و كلما ورد علينا و يطلبون حَقْنَا عن الذين هم ظلمونا بغير جرم و لا ذنب مبین...»

ایضا یک همچو عنوانی در مسئله‌ی قتل چند نفر نفوس در جهرم درست کردند و از تمام نواحی ایران تلگرافات و عرایض به حضور شاه تقدیم داشتند. ذات شاهانه نیز ابدًا توجه به شأن این‌ها ننموده، به مقتضای عدالت رفتار فرمودند. زیرا قابل توجه نیستند. اگر چه در جلوس شاه به سربر سلطنت باز دستور دادند که از تمام بلاد به اسم محفل، عریضه، نظر به تظاهر خودشان، به عنوان تبریک عرض نمایند.

در یک لوحی نیز شوقی افندی تنقیدی از شاه و زمام‌داران امور نموده، بعد از این که دید خطا رفته و هر صاحب مشعری توهینش را خواهد فهمید، در آخر کلمه رفوگری کرده، قوله: «با وجود این اقدامات و مخابرات، محرکین و مجرمین مؤاخذه نگشتند و به جزای اعمال شنیعه‌ی قبیحه‌ی خود نرسیدند و در دربار عدالت کما ینبغی و یلیق، محکوم و مقهور نگشتند؛ بلکه بالعکس به شفاعت مشتی از علمای سوء و تهدیدات سخیفه‌ی آنان، بعضی از مقصرین و محرکین مستخلص گشتند و نجات یافتند. آنان اند نفوسی که در حَقَّشان از قلم اعلی نازل: «تَبَا لِقَوْمٍ يَحْكُمُ عَلَیْهِمْ كِلَابُهُمْ اِلَّا اِنَّهُمْ مِنْ الْاٰخَسَرِیْنَ».

مقصود انتقاد و تزییف^{۹۴} و اعتراض بر حکام و زمام‌داران محترم آن اقلیم جلیل نبوده، حاشا ثم حاشا، این مظلومان بی گناه به کلمه‌ای مغایر اصول و تعلیمات و تأکیدات مصرّحه‌ی قلم اعلی... تَقْوَه^{۹۵} نمایند.» (انتهی)

سبحان الله که انسان برای پیشرفت مقاصد خود تا چه درجه بی‌شرمی و مغالطه و دورویی می‌تواند به کار برد!! پس گوارا باد بر پسران خان شیرازی، افعالی را که با مولای خود در بیروت انجام داده‌اند.

باری ای بهائیان، خودتان را مفتضح ننمایید و به وحدت ملیّه لطمه وارد نیاورید. عباس افندی خود در نطقش ایراد می‌کند: «دینی که سبب اختلاف گردد البته عدم آن دین بهتر است» شما را به خدا بهائیت در عالم تولید اتحاد نموده یا اختلاف؟ چه مقدار از نفوس زکیه بدین اسم مقتول شده‌اند و بسا اشخاص با عفت، بی‌عصمت گردیده و به انواع عقوبات و بلایا مبتلا گشته‌اند. بس است، ترحمی بر حال ایران و ایرانیان ننمایید و انصافی به میان گذارید.

و من کلمات التی رَقَمْتَ فی کتابک: «ای یار با وفا، کلمات آواره‌ی بیچاره را با کلمات الهیه و بشارات مطالع صمدیه مقایسه و موازنه می‌نمایی؟ و یلُّ لِلْمُطَفِّفِیْنَ» عرض می‌کنم در حقیقت میزان خوبی به دست دادی که حق از باطل و غث از ثمین در این مسئله ممتاز خواهد شد. امر فرموده‌اید کلمات آواره را با کلمات الهیه موازنه و مقایسه نماییم. حالا کار نداریم که آواره در عالم بهائیت تألیفات و تصنیفات که نوشته هزار مرتبه از کلمات زعیم بهائی‌ها ممتاز و بهتر است. دلیل بر این عرض، در ترجمه‌ی جریده‌ی «النفیر» منطبعه‌ی حیفا که از قلم آواره اشعار عربی به اشعار فارسی تبدیل یافته و نثرهایی که مرقوم فرموده، توجه ننمایید. و کذلک چکامه‌ی شمشیری که به تازگی از اثر طبع گهربارش نوشته شده، بنگرید و با قصیده‌ی ورقائیه‌ی بها که از سر تا پا مزخرفات و خرافات بی‌معنی است که نه وجهه‌ی علمی دارد و نه معانی و نه سجع و نه قوافی، کلا کفر محض و محض کفر است و بهائی‌ها نیز غلطش را فهمیده، در سرّ سرّ به هم دیگر می‌گویند، مقایسه و موازنه فرمایید که تفاوت هر دو کلام ظاهر گردد. حضرت آیتی در کشف الحیل اشاره به آن شعر بها فرموده:

^{۹۲} مخالف

^{۹۳} ستیزه‌گر

^{۹۴} تحقیر

^{۹۵} سخن گفتن

این باز حجازی، با لحن عراقی، از ساعد شاه آمد	هله هله هله یا بشارت
این طلعه‌ی معراجی، با جذبه‌ی بهاجی، از ساحت ادنی آمد	هله هله هله یا بشارت
هان! بلبل معنی، از گلبن قدسی، با گفت و صدا آمد	هله هله هله یا بشارت
این ورقه‌ی نورا، از مدین روحا، با نور و ضیا آمد	هله هله هله یا بشارت
این شاهد یزدان، واین مست می جانان، با جام تولی آمد	هله هله هله یا بشارت
آن صرف جمال حق، آن جوهر اجلال حق، با راییت کبری آمد	هله هله هله یا بشارت
آن طلعت مقصود، آن وجهه‌ی معهود، با رحمت عظمی آمد	هله هله هله یا بشارت
جان‌ها به وصالش، دل‌ها به نثارش، کان رب علی آمد	هله هله هله یا بشارت

این ذکر بدیع از گلشن باقی آمد تا عاشقان جمال جانان به آتش حب از دل و جان در کمال اطمینان به بدایع لحن‌های خوش به آن مشغول شوند که شاید از جذبه‌ی آن، عاکفان کعبه‌ی عرفان به شور آیند و وطن قدسی الهی را فراموش نفرمایند. « شما را به خدا این کلمات یعنی چه؟ چه نتیجه‌ای حاصل شد و چه مطلبی به دست می‌آید؟ هکذا در لوحی دیگر می‌گوید:

«م- ر جناب حاجی ابراهیم هو الا قدم الاعظم

انا دخلنا البستان و استوینا علی عرش الواقع علی الماء و کانت الشمس تلعب فی خلال الاشجار و تتحرک انوارها کأنها تتحرک من اهتزاز الروح الطائف حول عرش العظیم و سمعنا مره عن الیمین ذکر اسمی العظیم و اخری عن الیسار اسمی المهیمن علی من فی السموات و الارضین ثم خرجنا منه واردنا القصر المقام الذی جعله الله المنظر الاکبر للبشر و لکن القوم اکثرهم من الراقدین. انا نذکر فی کل الاحیان من فی الامکان و نُبشّرهم بما وعدوا به فی کتاب الله رب العالمین انهم نبذوا نصح الله و امره عن ورائهم و اخذوا ما امروا به من کل جاهل بعید کذلک یخبرک قلمی الاعلی لتکون من العارفین تمسک بجبل الامر و قل اسئلک یا مسخر الاریاح بان تجعلنی مستقیما علی امرک العظیم.»

هکذا اگر هزار لوح شرح دهم که یکی از دیگری رنگین تر است، ادنی مطلبی نیز به دست نمی‌آید، ممکن است. هکذا کلمات عباس افندی که از سر تا پا پالان است که بر قامت مرده‌های خود بریده. «... ای ثابت بر پیمان، ای منادی در ملکوت الهی، ای ناشر نفحات الله، ای مروج کلمه الله، ای قائد جیش عرمرم،^{۹۶} ای سپهسالار امم، ای فلان، ای بهمان، اسم تو فلان است و اسم من فلان، از اسم تو فلان چیز مشتق می‌شود، پس باید فلان باشی...»

اگر درست ملاحظه فرمایید، از هزار لوح عباس افندی یک مطلب کوچکی عاید نخواهد شد. مرده‌های گوسفند نیز با کمال طمأنینه مثل آیات قرآن با صدا و الحان در مجالس می‌خوانند و در حالت سکوت می‌ایستند و یک نفر نمی‌گوید

بنی اسرائیل از روی همه‌ی تواریخ ملل و نحل، معلوم است که در ظل شریعت حضرت موسی - علی نبینا و علیه السلام - سلطنت یافته‌اند. و ابتدا از داود بن یسا است که زبور به اسم او مشهور است و پدر حضرت سلیمان علیه السلام - می‌باشد و تقریباً پانصد سال، چیزی کم و زیاد، بعد از حضرت موسی، داود آمده. و از انبیای بنی اسرائیل محسوب است و ما بین حضرت موسی و حضرت عیسی - علیهما السلام - هزار و پانصد سال بوده. و ششصد سال بعد از حضرت عیسی، پیغمبر ما (ص) مبعوث گردیده. و این چیزی است که بر فردی از صاحبان اطلاع مستور نیست. و کتب تواریخ مملو است.

آقای سید باب برداشته، داود را پانصد سال قبل از موسی قرار داده و می‌نویسد: «نظر کن در امت داود پانصد سال در زبور تربیت شدند تا آن که به کمال رسیدند. بعد که موسی ظاهر شد، قلیلی که اهل حکمت و بصیرت زبور بودند، ایمان آوردند و ما بقی ماندند. و کل ما بین خود و خدا، خود را محق می‌دانستند. نه این بود که می‌خواستند مکابره^{۹۷} با حق کنند، مثل حالت خودت که غرضت مکابره با حق نیست بلکه دوست می‌داری که یقین حاصل نمایی و مؤمن بشوی. امت داود را هم مثل خود تصور کن که اگر یقین می‌نمودند که موسی همان پیغمبر است که داود خبر داده، احدی از امت، آن خطوط دون ایمان نمی‌کرد؛ چگونه آن که کافر شود و حال آن که از یوم ظهور موسی تا اول این ظهور، دو هزار و دو بیست و هفتاد سال گذشته و هنوز در حروف زبور باقی هستند در دین خود. و ما بین خود و خدای خود گمان می‌کنند که مُصاب‌اند.^{۹۸} حال ببین ما بین خود و خدایی که ادعا می‌کنند نزد یهودی‌ها لا شیء است، چگونه نزد خالق کل، و هم چنین نظر کن در امت موسی. پانصد سال تربیت شدند تا آن که به کمال رسیدند و آنچه وعده داده بود موسی به ایشان از ظهور عیسی، ظاهر شد. و قلیلی که از اهل حکمت و بصیرت بودند، ایمان به عیسی آورده، ما بقی همه کمال جدّ و جهد را نمودند. و ما بین خود و خدا می‌خواستند که به آنچه موسی گفته، ایمان آورند ولی یقین نمودند و ماندند که تا الآن مانده‌اند و هنوز منتظرند پیغمبری را که موسی خبر داده. و بین خود و خدای، خود را مُصاب می‌دانند. حال ببین که ادعایی که می‌کنند ما بین خود و خدا: ما یقین نکردیم که عیسی همان پیغمبر است که موسی خبر داده.» الی آخر. بعدا آقا میرزا غلامحسین حکیم بنایی برداشته سؤال می‌کند: «این که سید باب مسئله‌ی داود را می‌نویسد، این چه نوع است؟» عباس افندی جواب داده و رفوگری می‌کند. فوراً اشتباهات کفار را در حق اسلام به میان حرف می‌آورد که کلاً منافی هم دیگر است. و عین کلمات سید باب شهادت می‌دهد که نه از قلم کاتب افتاده و نه داودی دیگری موجود بوده، مکتوب عباس افندی در جواب سؤال شخص مذکور این است:

به واسطه‌ی جناب امین، جناب میرزا غلامحسین طبیب بنایی علیه

بهاءالله الابهی

هو الله

ای ثابت بر پیمان، نامه‌ی شما رسید. هر چند ابداً فرصت تحریر نیست ولی با وجود این، مختصر جواب مرقوم می‌گردد و این، نظر به محبت روح و فؤاد به آن معدن حبّ و وداد است. حکایت حضرت داود را جواب مفصل به شخص دیگر مرقوم گردیده، صورت آن جواب در ضمن این مکتوب است. و اما پانصد سال که بین حضرت موسی و حضرت مسیح در الواح حضرت اعلی، منصوص است، این از غلط کاتب است. اصل هزار و پانصد بوده ولی از قلم کاتب افتاده چنان که در سایر الواح هزار و پانصد منصوص.

^{۹۷} ستیزه

^{۹۸} درست، به هدف رسیده.

باری همیشه این گونه مغرضین بوده‌اند، بل اشدّ از این. چنان که در زمان حضرت رسول - علیه السلام - از جمله عاص بن وائل وقتی شنید که این آیهی مبارکه نازل شد: «إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ»^{۹۹} گفت: «والله إنَّ محمداً قد سَقَطَ بِقَوْلِهِ. زیرا به صراحت در قرآن می فرماید که حضرت مسیح پیغمبر عظیم بود. و به صراحت می فرماید که مسیحیان عبادت مسیح می کنند و معتقد به الوهیت او هستند. و در این آیه، منصوص است که عابد و معبود هر دو در نازند. پس حضرت مسیح نعوذ بالله حَصَبُ جَهَنَّمَ است و حال این که مقصود در آیه ی مبارکه، معبودهای حیوانی و نباتی و حجری بود نه معبود انسانی»^{۱۰۰} و از ذوی العقل، باری. در جای دیگر پیش حضرت رسول حاضر شد. عرض کرد که: «اگر حیوانی از کوهی بیفتد و بمیرد، کی او را کشته؟» فرمودند: «خدا» عرض کرد: «گوشت او حلال و پاک است؟» فرمودند: «حرام و نجس است» عرض کرد: «این گوسفندی را که تو سر می بری و می کشی، لحم او چگونه است؟» فرمودند: «پاک و حلال است». فریاد برآورد که: «ای مردمان، ملاحظه کنید و انصاف دهید. گوسفندی را که خدا بکشد نجس و حرام است و گوسفندی را که او بکشد، پاک و حلال است! این چه بی انصافی است و این چه بی عقلی؟! باری از این قبیل اعتراضات بسیار.

اما فرمایش مبارک فی الفرقان قال علی انا الحی الذی لا اموت کلمه‌ی فرقان بر جمیع کتب الهی وارد است. چنان که بر تورات نیز اطلاق شده است. هر کلمه‌ای که فارق بین حق و باطل است بر آن فرقان اطلاق می‌شود. باری ای حبیب روحانی، اسم واحد بر انبیای متعدده واقع گشته، حتی در قرآن، اسمعیل، دو اسمعیل است. یکی ابن ابراهیم علیهما السلام، و اسمعیل دیگر از انبیای بنی اسرائیل است. و هر دو در قرآن مذکور. مراجعت کنید خواهید یافت. چه بسیار از انبیا در انجیل و تورات مذکور نبودند ولی در قرآن مذکور شدند. مثل نبی الله صالح صاحب ناقه. مثل نبی الله هود. و همچنین انبیائی به اشاره مذکور، من دون تصریح اسم؛ چنان که اصحاب رس، می فرماید: انبیائی بودند که در کنار رود ارس مبعوث شدند و اسمشان نه در تورات و نه در انجیل و نه فرقان مذکور است. الی آخر.

در لوح یکی از احبای اسکندرونه، در خصوص حضرت داود، این عبارت مذکور است:

هو الله

در الواح حضرت اعلی، ذکر داودی هست که پیش از حضرت موسی بود. بعضی را گمان چنان که مقصود داود بن یسا است و حال آنکه حضرت داود بن یسا، بعد از حضرت موسی بود. لهذا مُغْلین^{۱۰۱} و مغرضین که در کمین‌اند، این را بهانه نمودند و بر سر منابر، استغفرالله، ذکر جهل و نادانی کردند. اما حقیقت حال این است که دو داود است: یکی پیش از حضرت موسی و دیگری بعد از موسی، چنان که دو اسمعیل است: یک اسمعیل بن ابراهیم و اسمعیل دیگر از انبیای بنی اسرائیل است. اما در این عبارت که مرقوم فرموده‌اید، مقصود داود بن یسا است و تقریباً دو هزار و چند عصر و قرن پیش از حضرت اعلی بود. ظهور خامسی که می فرماید: یکی خود حضرت داود است و دیگری حضرت مسیح و دیگری حضرت رسول (ص) و دیگری حضرت اعلی^{۱۰۲} و خامس جمال مبارک.^{۱۰۳} زیرا جمال مبارک در ایام حضرت اعلی - روحی له الفداه - مشهور آفاق گشتند. الی آخر...

^{۹۹} شما و آنچه می پرستید جز خدا، سوخت دوزخید (بخشی از آیه ی ۹۸، سوره ی انبیا)

^{۱۰۰} از این کلمه چنین مفهوم است که گویا به معبود انسانی معتقد است. (مؤلف)

^{۱۰۱} جمع مُغْل: خائن

^{۱۰۲} باب

^{۱۰۳} بها

حال از ارباب انصاف متمنی است که درست به بطون کلمات مذکوره توجه فرمایند و منافات کلام را بسنجند. این که سید باب به خطا رفته، شکی نیست و البته شخصی که من عندالله نشد، از این سهوها و نسیان ها خیلی می کند؛ ولی با وجود این صراحت، عباس افندی رفوگری کرده، می گوید: پانصد سال بین حضرت موسی و حضرت عیسی که در کتاب سید باب است، غلط کاتب است، اصل هزار و پانصد سال است، در حالتی که سید باب پس از این که پانصد سال بین حضرت موسی و عیسی را می نویسد، در عقبش می نویسد که از زمان ظهور موسی تا ظهور من، دو هزار و دویست و هفتاد سال بود. و این مطلب ثابت می کند که از قلم کاتب غلط نشده، بلکه عین نوشته‌ی سید باب است، زیرا اگر آن طور بود، بایستی سه هزار و سیصد سال بنویسد، نه دو هزار و فلان. پس این رفوگری صحیح نشد. و در این که دو داود هست، کار نداریم؛ اگر چه تاریخ به غیر از یک داود بیشتر نشان نمی دهد.

اما خود باب می نویسد که: «داود در زبور خود موسی را خبر داد» در حالتی که داود، صاحب زبور، در ظل شریعت موسی بود نه قبل از آن؛ چنان که نیز در این شکی نداریم. کتاب تورات موجودی که بهائی‌ها کتاب آسمانی می دانند، شهادت بر این مسئله می دهد. پس این رنگ نیز در رفوگری معلوم شد که نگرفت. باری، از این قبیل حرف ها بسیار است. شخصی که احاطه‌ی علمی و تاریخی او این اندازه باشد، چه نوع می تواند از طرف خدا باشد و یا نعوذ بالله خود خدا باشد. چنان که بها در کتاب «بدیع» که راجع به ازلی‌ها است، در حق باب به طریق ذیل شهادت می دهد: «این که نوشته‌اید و همان حضرت باب که شما او را رب اعلی می دانید، از این کلمه معلوم می شود که شما رب اعلی نمی دانید و یا تقیه نموده‌اید. مثل مرشدین شما که در بعضی از مواضع انکار می نمایند و تبری می جویند و به اطراف، پشته پشته، کتب مجعوله در اثبات حقیقت خود می فرستند. شما و کل من فی السموات و الارض جمیعا بدانند: انا کُنّا موقنا معترفا مُدعنا ناطقا ذاکرا قائلنا منادیا مُضجاً مُصرحاً مُصیحا متکلمنا مُبلغا مُعجبا با علی الصوتِ بانه هو ربّ الاعلی و سِدره المنتهی و ملکوتُ العلی و جبروتُ العلیاء و لا هوتُ البقا و روحُ البها و سرالاعظم و کلمهُ الاتمّ و مظهرُ القِدم و هیکلُ الاکرم و رمزُ المُنتمنم و ربّ الأمم و البحرُ المعظم و مطلعُ الصمدیه لولاء ما ظهر الوجود و ما عرف المقصود و برز جمال المعبود تالله باسمه قد خلقت السماء و ما فیها و الارض و من علیها و به موجت البحار و جرت الانهار و اثمرت الاشجار و به حَققت الادیان و ظهر جمال الرحمن قوالله لو یصفه الی آخر الذی لا آخر له لن یسکن فوادی من عطش حب ذکر اسمائه و صفاته فکیف نفسه المقدس العزیز الجمیل.»

و ایضا در جای دیگر در زیارت نامه ی ملا حسین بشرویه‌ای که از قلم بها نوشته شده، شهادت بر خدایی باب داده، ولی خدایی او را به ملا حسین بشرویه می چسباند که اگر تو نمی شدی، خدا در تخت خود نمی توانست بنشیند. چنان که می گوید: «قل اول روح ظهر عن مکمن الکبریا و اول رحمه نزلت من سماء القدس عن یمین العرش مقررنا العلی الاعلی علیک یا سرّ القضاء و هیکل الامضاء و کلمه الاتم فی جبروت البقاء و اسم الاعظم فی ملکوت الانشاء اشهد بذاتی و نفسی و لسانی بانک انت الذی استوی جمال السبحان علی عرض اسمه الرحمن و بک ظهرت مشیه الاولیه لاهل الاکوان و بک نزلت نعمه الفردوس من سماء الفضل من لدن ربک العزیز المنان و بک ظهر امر الله المهیمن المقتدر العزیز القدر و اشهد انک کنت اول نور ظهر عن جمال الاحدیه و اول شمس اشرفت عن افق الالهیه لو لاک ما ظهر جمال الهویه و ما برز اسرار الصمدیه، الی ان قال: لولاک ما عرف احد نفس الله و جماله و ما وصل نفس الی شاطی قربه و لقائه... و بک ظهر جمال الغیب باسمه العلی الاعلی... و لولاک ما رفعت السماء و ما سکنت الارض و ما ظهرت البحار... و اشهد انک انت حملت امانه ربک الرحمن و عرفت جمال السبحان و قررت بقاء الله فی یوم الذی ما عرفه احد الا انت.» الی آخر کلماته.

مخفی نماند که بها به سید باب اعتقاد نداشت. چنان که در بعضی مواقع بروز کرده؛ ولی نظر به این که الوهیت خود را به گوسفندان ثابت نماید، شهادت بر خدایی باب می دهد که اگر کسی کتاب «بدیع» بها را که از قول آقا محمد علی

تنباکو فروش در ادرنه، به اسلامبول، به طرفداران میرزا یحیی ازل نوشته، دیده باشد. بدین نکته ملتفت خواهد شد که چاره نداشت مگر این که سید باب را تصدیق نماید؛ به جهت این که سید باب می گوید: «در سنه ی «مستغاث» من یظهره الله ظاهر خواهد شد. و «مستغاث» سنه ی دو هزار و یک (سال ۲۰۰۱) بعد از سید باب باید باشد. و حتی مکتوبی به بها می نویسد که آن مکتوب باید در مدرسه، به من یظهره الله برسد. پس بها به گفته ی باب هم حق نخواهد شد؛ زیرا بها دو سال نیز از باب بزرگ تر است.

در هزار و دو بیست و سی و سه بها متولد شده و در سی و پنج باب تولد یافته. پس این مطابق نمی آید. و این مدرسه را عباس افندی در جایی دیگر تعبیر و تفسیر می کند. این است: «در خصوص لوح معهود سؤال نموده بودید. آن لوحی است که حضرت اعلی مرقوم نموده اند که در مکتب من یظهره الله، تقدیم حضور مبارک شود. حضرات بهائی ها این را وسیله ی تخدیش^{۱۰۴} اذهان نموده اند که من یظهره الله باید طفل باشد تا این عریضه در مکتب خانه تقدیم حضور مبارک گردد. پس چون جمال مبارک طفل نبودند، من یظهره الله نیستند. جمال مبارک در کتاب می فرمایند که مکتب من یظهره الله، مکتب صبیان نیست و مدرسه ی اطفال نادان نه. آن مکتب معانی و بیان است و مقدس از ادراک من فی الامکان. می فرماید در آن مکتب لوح حضرت اعلی را که هدیه ی بدیعه ی الهیه بود، مشاهده نمودم. باری، حضرات بهائی ها چنین اوهام فرموده اند که مکتب من یظهره الله مکتب صبیان نادان است. تَبَّأ لِهْم و سَحَقًا لِهْم و تَعَسًا لِهْم من هذا الجَهْل العَظِیم. آن لوح مبارک حضرت اعلی - روحی له الفداء- را این عبد، روزی در عراق بالتصادف در مکتب خانه، تقدیم حضور مبارک کرد؛ یعنی حامل این هدیه شدم. و علاوه دلیل بر این که بها گفته ی باب نیست این است که باب در بیان می نویسد که «با بچه ها شوخی و لواط نکنید زیرا ممکن است من یظهره الله در میان آنها باشد» بها که کوچک نبود تا این کلمه مصداق یابد! باری، در خصوص سنه ی «مستغاث» بها می گوید: «هذا لوح الله قد نزل من جبروت الغزه و الاقتدار. قوله جل سلطانه من یتنظر ظهورا بعدی انه من الخاسرین و الذی یظهر بعد الالف انه ناطق باسمی و فی المستغاث (بعد از سید باب، سال ۲۰۰۱) یأتی من یشهدنی بانی انا الله رب السموات و الارضین ما عرف احد هذا الظهور الا علی قدره انه بكل شیء علیم.» (انتهی)

بی مناسب نیست که شرحی هم در الوهیت عباس افندی گفته شود که ایشان نیز ادعا کرده اند در زیر لفافه ی عبودیت. چنان که در لوحی تصریح می نماید که: «العبودیه جوهره کنهها الربوبیه والولد سراپیه» و غیر ذلک. ولی از آن جایی که بعد از بها، نظر به پاره ای الواحات پدرش که در حق او بعضی کلمات که بتواند خدایی بنماید، ودیعه گذاشته بود. به خیال الوهیت افتاد. اما در اول کار، با برادرش به جهت جاننشینی و ریاست اغنام مخالفت نمود. و میرزا محمد علی برادر کوچکش به واسطه ی جراید، بی پرده خراب کاری های عباس افندی را اعلان کرد و به مداخله در سیاستش متهم ساخت که مدتی دولت ترکیه مظنون شده و در تحت ترصد گذاشت. در ضمن اعلان، میرزا محمد علی احوالات حقیقی پدرش را نیز بی خردانه اعلان کرد که پدر من داعیه نداشت، درویش بود، برادرم به واسطه ی خود، او را خدا ساخته. بدین سبب عباس افندی دید خدایی خودش که سهل است، ممکن است خدائی پدرش که مدتی زحمت کشیده تا به کله ی گوسفندان فرو برده، از بین برود و باعث سستی اغنام گردد، لذا لقب عبدالبهائی را به خود گذاشت. و در الواح تأکید نمود که دیگر به غیر از این اسم، کسی لقبی دیگر ننویسد. زیرا بهائی ها خدای ثالث تصور می کردند. غصن الله الاعظم، سر الله الاکرم، حضرت من طاف حوله الاسماء، حضرت مولی الوری، من له الامر و غیره می نوشتند و مبدا این ها نیز از خود بها بود که در لوحی می نویسد: «هو الله تعالی شأنه العظمه و الاقتدار حمدا لمن تشرف ارض الباء^{۱۰۵} بقدمه من طاف حوله الاسما

^{۱۰۴} خدشه دار ساختن، خراب کردن.

^{۱۰۵} بیروت

بذلک بشرت الذرات کل الممكنات بما طلع و لاح و ظهر و اشرق و خرج من باب السجن و افقه من شمس جمال غصن الله الاعظم العظیم و سر الله الاقوام القديم متوجها الى مقام آخر بذلک تکدرت ارض السجن و فرحت اخرى تعالی ربنا فاطر السماء و خالق الاشياء الذي بسلطانه فتح باب السجن ليظهر ما انزله في الالواح من قبل انه لهو المقتدر على ما يشاء في قبضه ملكوت الانشاء و هو المقتدر العليم الحكيم طوبى ثم طوبى ، الارض فازت بقدمه والعين قرت بجماله و السمع تشرف باصغاء ندائه و القلب ذاق حلاوه حبه و الصدر رحب بذكره و القلم تحرك بثنائه و اللوح حمل آثاره نَسألُ الله تبارک و تعالی بان نشرّف بلقائه قريباً انه لهو السامع المقتدر المجيب.»

این لوح را در وقتی بها نوشته که عباس افندی دفعه‌ی اول از مجلس عکا بیرون آمده و به بیروت رفت. در این لوح تووان گفت خود بها به الوهیت پسرش قائل بوده! و همچنین لوحی دیگر مثل وصیت نامه می‌نویسد و عباس افندی را اسم اعظم خطاب می‌کند. و آن این است: «بسمه المشرق من افق الاقتدار قد بشر لسان القدم من فی العالم بظهور الاسم الاعظم و يشهد له بين الامم انه هو نفسی و مطلع ذاتی و مشرق امری و سماء فضلی و بحر مشیتی و سراج هدایتی و صراط عدلی و میزان احکامی و الذي توجهت اليه توجه الی وجهی و اضاء من انوار جمالی و اقر بوحدانیتي و اعترف بفردانیتي و الذي انكره قد كان محروما عن سبيل محبتی و كوثر فضلی و رحيق رحمتی و خمري التي منها انجذب المخلصون و طار الموحدون الی هواء مكرمتی التي ما اطلع بها الا من علمناه بما نُزل في لوحی الممكنون.»

بها در لوح عهدش می‌گوید: «وصیت الله آن که باید اغصان^{۱۰۶} و افنان^{۱۰۷} و منتسبین طراً متوجه به غصن اعظم باشند. انظروا ما انزلناه فی کتاب الاقدس اذا غيض بحر الوصال و قضی کتاب المبدأ فی المال توجهوا الی من اراده الله الذي انشعب من هذا الاصل القديم. مقصود از این آیه ی مبارکه، غصن اعظم بوده. کذلک اظهرنا الامر فضلا من عندنا و انا الفضل الکریم قد قدرنا مقام الغصن الاکبر^{۱۰۸} بعد مقامه انه هو الامر الحكيم. قد اصطفينا الاکبر بعد الاعظم امرأ من لدن عليم خبير.»

بها خودش نیز الوهیت خود را در این الواح تصریح می‌کند و مقام بزرگی را برای پسرش ودیعه می‌گذارد. غصن به معنی شاخه. غصن الله یعنی شاخه‌ی خدا. عجالتا کلمات پدر کافی است، مقداری نیز از کلمات و اعتقادات مریدهایش نگاشته می‌شود تا ثابت گردد که عباس افندی را نیز خدا می‌دانند. آقا سید اسدالله قمی که قبلاً اشاره شده، خطاب به عباس افندی می‌گوید:

کرده‌ای از کبریائی ، باز پنهان کرده‌ای

کار پانصد کردگار اندر لباس بندگی

وله ایضا:

نموده تاج عبودیت و به سر دارد

کلاه عصمت و اکلیل کبریائی را

کجا به رسم تو جانا خدا پدر دارد

مسیح ابن ملیح از خدا بدی اسماً

وایضا:

هستی پسر خدا و بر ما پدری

ای آن که زجان و دل خدا را پسر

از هر چه ستایشت کنم خوب‌تری

خواهم کنمت ستایش اما چه کنم

به بهاء می‌گوید در اردبیل، زیر زنجیر:

چرا به وحدت ذات تو کرده‌ام اقرار

عدو ز گردن من طوق بر نمی‌دارد

^{۱۰۶} منسوبین بها.

^{۱۰۷} منسوبین باب.

^{۱۰۸} بها از فرزندان خود، عباس را به عنوان غصن اعظم و محمد علی را به عنوان غصن اکبر معرفی کرده است.

ونیز نعیم سدهی می گوید:

آن خدای بی عیبی، یار بی نیاز آمد
با نفخه صافوری، یار کار ساز آمد

کنز مخفی غیبی، ذات بحث لاریبی
آن مکلم طوری، مهر مهرخ نوری

و به عباس افندی گوید:

عبد و ابن ابهائی، با چهره باز آمد
شمس وجود آشکار، از افق جود شد
ظاهر در یک قمیص، عابد و معبود شد

روح قدس عیسایی، آن موسی سینایی
عندلیب که یکی از مبلغین بود، خدایی بها را گوید:
مگر نداری خبر، که عید مولود شد
طلعت سلطان غیب، ظاهر و مشهود شد

من غیرالاتصال، من غیرالانفصال

طلعت مکنون غیب، به بر قمیص ظهور
به عرش اعظم نشست، مالک یوم النشور

ساقی صهبای روح، آمد با جام نور
گشته منادی به خلق، خالق موسی و طور

ساجد در پیش او شد ملکوت جلال

ظاهر و بی پرده گشت، حضرت غیب الغیوب
به اسم ستار خویش، نمود ستر عیوب

جلوه به گیتی نمود، طلعت رب الربوب
صورت امکان گرفت، جوهر قدس وجوب

کرم کند بی دریغ، عطا کند بی سؤال

آقا سید اسدالله در حبس طهران گوید:

پرتو شمس بها کرد جهان را نورا
کرد خود بنده ابها که شود عهد وفا

شد خدا کنز خفی و زعما گشت بها
فرع او منشعب از اصل بگردید جدا

با وجودی که بود فرع همیشه به سما

بندگی را بنمودی به تن خویش دثار

فرع او گشت، بشد منشعب از اصل قدیم

بنده گردید بها را و به ما رب کریم

باری در الوهیت عباس افندی مطالب زیاد و اشعار بی حدّ است، مقصود، مشت نمونهی خروار است که بهائیها عباس افندی را نیز خدا می دانند. وحتى عقیده شان بر این است که اگر عباس افندی نمی شد، بها نمی توانست خدایی کند و عینا همان عقیده را در خصوص شوقی افندی دارند. همان طوری که بها خدایی را در لفافه ی کلمات به پسرش ودیعه گذاشت، عباس افندی نیز عینا در وصیت نامه و غیر ذلک، برای پسرش شوقی افندی گذاشته. حتی در مرتبه ی دیگر شوقی افندی را از عباس افندی بالاتر گفته ممکن است: اولاً در صورت ظاهر نسبت به عباس افندی، تحصیل کرده و تربیت شده است، ثانیاً از طرف مادرش به بها نسبت دارد و از طرف پدر به سید باب منسوب است. اقوام و عشایر باب را افنان می گویند. فامیل و ذریه ی بها را اغصان می نامند. پدر این ظاهرها میرزا هادی افنان شیرازی است. مادرش دختر عباس افندی. لهذا در وصیت نامه اش می نویسد: «باید فرع دو شجره ی مبارکه و ثمره ی دو سدره ی ربانیّه، شوقی افندی، را نهایت مواظبت نمایند. من عصی امره فقد عصی الله و من اعرض عنه اعرض عن الله و من انکره فقد انکر الحق» و در جای دیگری می نویسد: «و التّحیه و الثّناء الصّلوه و البها علی اول غصن مبارک خضل نضر ربّان من السدره المقدسه الرحمانیه منشعب من کلتی الشجرتین الربانیّین و ابدع جوهر فریده عصما، تتلّأ لآ من خلال البحرین المتلاطمین.»

ایضا در توصیه ی شوقی افندی می نویسد: «ای یاران مهربان، بعد از مفقودی این مظلوم، اغصان و افنان سدره ی مبارکه و ایادی امرالله و احبّای جمال الهی، باید به فرع دو سدره که از دو شجره ی مقدسه ی مبارکه، اثبات شده و از اقران دو

فرع دوحه‌ی رحمانیه، به وجود آمده، یعنی شوقی افندی، توجه نمایند. زیرا آیت الله و غصن ممتاز و ولی امرالله و مرجع جمیع اغصان و افتنان و ایادی امرالله و احبا الله است و مبین آیات الله و من بعده بکراً بعد بکر^{۱۰۹} یعنی در سلاله‌ی او و فرع مقدس و ولی امرالله و بیت عدل عمومی که به انتخاب عموم تأسیس و تشکیل شود، در تحت حفظ و صیانت جمال ابهی و حراست و عصمت فائض از حضرت اعلی - روحی لهما الفدا - است. آنچه قرار دهند، من عندالله است. من خالفه فقد خالف الله و من عصاه فقد عصی الله و من عارضه فقد عارض الله و من نازعه فقد نازع الله و من جادله فقد جادل الله و من جرده فقد جردالله و من انکره فقد انکرالله و من انحاز و افترق و اعتزل عنه فقد اعتزل و اجتنب و ابتعد عن الله. علیه غضب الله علیه قهرالله و علیه نقمه الله. حصن متین امرالله با طاعت من هو ولی امرالله محفوظ و مصون ماند. الی آخر.»

واما دختر بها نیز که ورقه علیا می‌گویندش، از این خدائی بی‌بهره نیست. می‌گویند که خدا برای او کفوی خلق نکرد تا زناشویی نماید. لهدا همان طور در هشتاد سالگی دختر موسوم است؛ چنان که آقا سید اسدالله در مثنوی خود می‌سراید:

گر خدا خود فرد یکتا نامدی
چون صبیته هست بر رب فرید

خانم عبدالبهاء توأم شدی
کفوی حق اندر خور او نافرید

رجوع به مطلب - باری مطلب از دست رفت، از مقصود دور افتادیم. در سر تطبیق کلمات بهائیان با کلمات «آواره» بحث داریم که در ضمن هم الوهیت باب را از کلمات خودش استخراج می‌نماییم. در حالتی که پایه‌ی خدایی این شخص (یعنی باب) که میرزا حسینعلی خدای ثانی (یعنی بها) بدین عظمت ذکرش می‌کند، از کلمات فارسی و عربی‌اش که قبلاً ذکر شد، معلوم گردید. منصفین انصاف دهند. و این کتاب ادله‌ی سبعه و یا کتاب بدیع را بهائیی‌ها اغلب در خواب نیز ندیده‌اند. ولی بنده به زحماتی به دست آوردم زیرا که طبع نشده، علاوه، نسخه‌هایش خیلی کمیاب و پرقیمت است. و البته اگر بهائیی‌ها با انصاف ببینند، خود، شهادت خواهند داد که این‌ها کلمه الله سهل است، کلمه‌ی یکی از دانشمندان هم نیست. و هر کسی به کلمات رنگین سید باب طالب باشد، به کتاب «گفتار خوش یارقلی» رجوع نماید؛ خواهد دید کلماتی که به صراحت بطلان قائل خویش را ثابت می‌کند. از جمله «بسم الله ذوالکفل و الکفالین. الخ.»

جناب آقا، شما را قسم می‌دهم به حقیقت حق، انصاف را که بنده را به آن امر فرموده‌اید به میان گذاشته، تطبیق فرمایید، شخصی که صاحب این کلمات باشد، می‌تواند حق بشود؟ در عقیده‌ی ما این است که انبیای الهیه و اولیای رحمانیه از سهو و نسیان مقدس و مبراً هستند و خطا نمی‌کنند و قرآن بر صدق قول بنده به اعلی‌النداء شهادت می‌دهد.

«بسم الله الرحمن الرحیم. و النجم اذا هوی. ما ضل اذا هوی. ما ضل صاحبکم و ما غوی. و ما ینطق عن الهوی. ان هو الا وحی یوحی. علمه شدید القوی. ذومره فاستوی و هو بالأفق الاعلی ثم دتا فتدلّی. فکان قاب قوسین أو أدنی. فأوحی الی عبده ما أوحی. ما کذب الفؤاد ما رأى.»^{۱۱۰}

در این صورت کلمات این شخص را با کلمات حضرت آیتی تطبیق فرموده و کشف الحیل را یک دفعه بی‌غرضانه مطالعه نمایید تا از روی حقیقت پرده برافتد و غث از ثمین ممتاز گردد. و هر گاه ارتکاب به این عمل خیر ضرر و گنهی داشته

^{۱۰۹} فرزند نخستین مادر و پدر

^{۱۱۰} به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان. سوگند به ثریا چون فرود آید که یار شما نه سرگشته است و نه گمراه گشته است. از سر هوای نفس سخن نمی‌گوید. سخن او جز وحی نیست که به او فرستاده می‌شود. [فرشته‌ی] نیرومند او را آموخته است. همان فرشته قدرتمندی که [به خلقت کامل] نمایان شد. و او درافق بالا بود آن گاه نزدیک شد و فرود آمد. که [فاصله‌ی آن دو] به قدر دو کمان یا کمتر شد. پس خدا به بنده‌ی خویش آنچه باید وحی کند، وحی کرد.

باشد، متعهد می‌شوم که گنہش را بنده عهده‌دار گردم. ایضا مختصری از کلمات سید باب که به افتخار میرزا یحیی ازل نازل نموده درج می‌نمایم:

«بسمه العزیز المحبوب. هذا كتاب من عند الله المهيمن القيوم الى الله العزیز المحبوب. شهد الله انه لا اله الا هو له الخلق و الامر من قبل و من بعد يحيى و يميت ثم يميت و يحيى و انه هو حى لا يموت فى قبضته ملكوت كل شىء يخلق ما يشاء بامر انه كان على كل شىء قدير ان يا اسم الازل فاشهد على انه لا اله الا هو انا العزیز المحبوب ثم اشهد على انه لا اله الا انت المهيمن القيوم قد خلق الله كل شىء ما خلق من اول الذی لا اول له و كل ما يخلق الى آخر الذی لا آخر له مظهر نفسه هذا امر الله لما خلق و يخلق لحكم الله مظهر نفسه من عنده فى كل شىء كيف يشاء بامر انه هو العلام الحكيم و اتل عن نفسى فى كل ليل و نهار ثم عباد الله المؤمنین اننى انا الله لا اله الا انا العلام المقدر و ان شئت فقل اننى انا الله لا اله الا انا السلطان المنيع الى ان قال و ان فى ارض الكاف اسم ربك الجواد الجواد الجويد.»

در این جملات که ذکر شد، معلوم می‌شود خودش را خدا می‌گوید سهل است، به دیگران نیز اجازه خدایی می‌دهد؛ چنان که می‌گوید: «وان شئت فقل اننى انا الله» یعنی هر آینه اگر خواستی تو هم بگو که منم خدا. لابد است اهل بصیرت از این ها که ذکر شد، برودت کلام این ها را خواهد فهمید. و در مقابل این بذل و بخشش‌های خدایی، بندگان این ها هم تقریباً ادعای خدایی کرده‌اند، چنان که چند شعر از اشعار میرزا ورقا که از مبلغین بود، تذکرا نوشته می‌شود تا بر پایه‌ی ادعای این ها پی برده شود:

قوله

با جلوه‌ی وجه لم یزل همراهیم

ما پر تو نور شمس وجه اللهم

مثل احد منزه از اشباهیم

شبه صمد مقدس از امثالیم

ما شمس حقیقت لقا را ماهیم

ما بحر هویت لقا را موجیم

ما بنده‌ی بندگان شاهنشاهیم

شاهان همه بندگان از بنده‌ی ما

وز سر امور کن فکان آگاهیم

از راز قلوب انس و جان باخبریم

ما محرم خاصگان آن خرگاهیم

ما همدم طایران آن رضوانیم

ما خاک ره خادم آن درگاهیم

کحل بصر شمس ز خاک ره ماست

ما معنی لا اله الا اللهم

در صورت ما به دیده‌ی شرک مبین

ما صدر رفیع قدر عالی جاهیم

در مملکت فقر و فنا ای ورقا

علاوه، عباس افندی نطقی دارد و اشخاصی را که در ظل بابیت ادعای خدائی کرده‌اند، شرح می‌دهد و عین آن این است: «بعد از حضرت اعلی، روحی له الفداء، بیست نفر که ادعای انی انا الهی و من یظهره الهی کردند، هی پس می‌رفتی، هی پیش می‌رفتی. یکی اشراق می‌کرد: مثلاً می‌گفت که دیشب ساعت پنج و بیست و پنج دقیقه بر من اشراق شد. تا آن که جمال مبارک ظاهر شد. جمیع آن ها را کنار گذاشتند از جمله سید اعمی بود، از جمله ملاحسین بود، از جمله سید علی ابو بود، از جمله یک شخصی بود در طهران، از جمله یک جوان قنادی بود در شیراز، یک شیخ اسماعیلی بود در اصفهان، یک علی دیانی بود در بغداد، متصل ادعا بعد از ادعا؛ حتی این میرزا محترم چرسی هم ادعا کرده بود. یک میرزا غوغایی بود در کرمانشاه، یک ابراهیمی بود نانوا نزدیک خانه ی ما دکان داشت؛ یک مردکه‌ی کله خری بود. یک

دفعه دیدم که شیخ و باوقار راه می رود. به میرزا آقا جان گفتم: برو ببین چه خبر است. رفت، گفت وگو کرد، آمد. گفت که دیشب اشراق شده، خیلی مزه داشت. گفتم بسیار خوب؛ و همچنین یک حاجی میرزا موسایی بود، یک شخصی دیگر پسر حاجی ملا احمد نراقی، حاجی ملاهاشم. همه‌ی این‌ها توبه کردند و راجع شدند. در آن اوقات هی ندای «انی انا الله» بود که از یمین و یسار بلند می شد. خیلی معرکه بود، مثلاً یکی، دو بیت شعر میگفت، ادعا می کرد. خلاصه، انسان باید به عبودیت آستان مقدس قیام کرده، خدمت بنماید. این‌ها چه چیز است؟ اینها را باید دور انداخت، باید خدمت کرد، باید کار کرد، با یک نفس پاک و قلبی نورانی و فکری رحمانی به آستان مقدس خدمت نمود. این است شفقت الهی. میرزا یحیی کتاب نوشته بود مسمماً به «نور». در این کتاب ذکر کرده بود: انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون. بعد جمال مبارک به آقا عمو فرمودند که این را محو کند و جای آن بنویسد که من بنده‌ی حضرت اعلی هستم، این نفوس امرالله را ملعبه‌ی صبیان گرفته بودند.

در آن زمان خیلی‌ها به فکر دین سازی افتاده بودند و همه برای نان. هر یکی رنگی به آب زده، بعضی از آن‌ها در کتب تواریخ ایام درج شده و ذکر برخی هنوز به روی کاغذ نیامده. از جمله چندی قبل در مراغه نیز عبدالله نامی آمده، ادعای نیابت امام کرده و بابت را مدعی شده و با سید باب معاصر بوده. کم کم روش پیغمبری را تعقیب نموده، اهالی شوریده، بعضی خوارق عادت دیده، مقداری از نفوس، بی تجربه گرویده و خر مرید گشته‌اند.

اسمعیل نامی از اهالی قزوین نیز این رویه را پیش گرفته بود. در قزوین که بنده خودم دیدم و الآن نیز ممکن است که حی و موجود باشد. می گفت: «سیزده سال است که پیغمبری می کنم ولی کسی گوش نمی دهد. پرسیدم: «تو از کجا پیغمبر شدی؟» اظهار داشت که «در بیابان آبیاری می کردم، چنگالی از آسمان فرود آمده، در قلب من بند شده و مرا به آسمان کشید. با خدای غیب مذاکره کرده، امر نمود که برو، عباد مرا تربیت و هدایت کن. بعضی دستورات نیز داده، من به زمین آمده، دیدم چراغی در قلبم روشن است و از آن روز به همه ابلاغ رسالت کرده‌ام. گفتم: «هنوز مؤمن ندارید؟» گفت: «چرا ز من مؤمن است.» سؤال شد که «انبیا احکام شرایع دارند، تو چه داری؟» گفت: «من هم دارم، بیا و ببین.» بالاخره چند نفر که بودیم تفریح کردیم، اوقاتش تلخ شد و خیلی عصبانی نگاه می کرد. هر آینه اگر مؤمنی داشت، تصور می کرد که الان عذاب و قهر الهی نازل خواهد شد؛ چنان که الان بهائی‌ها منتظرند که آیتی و نیکو و اقتصاد به صاعقه‌ی قهر، سیاه خواهند شد. زیرا قلب شوقی افندی را که عباس افندی توصیه به ملاحظه‌اش نموده، دلگیر کرده‌اند. باری، اسمعیل نیز می فهماند که من اهل مسخره نیستم؛ در موقعی خواهید فهمید.

خلاصه، از این قبیل نفوس زیاد است؛ نه یک، نه صد، هزارها. منتها بعضی‌ها رنگشان گرفته، مثل سید باب و بها صاحب مقامی شده‌اند و مقداری مرید برای خود درست کرده و نفوس را از کار و کسب گذاشته، بلکه منافع ایشان را به اساس مختلفه گرفته و می گیرند؛ بعضی‌ها نتوانسته‌اند کاری بکنند، در تحت الشعاع مانده‌اند.

در بین دروایش صوفیه از این قبیل نفوس زیاد است. هر روز ادعای خدایی می کنند. حتی یکی از آن‌ها به خود بنده گفت که بها را من خلق کرده‌ام و قبل از تکوین عالم و آدم بودم و با تمام انبیاء سیر کرده و به تمام اشیاء موجوده محیطم؛ در حالتی که سابقه‌ی حالاتش به بسیاری از نفوس معلوم بود و قادر بر ادای یک صحبت علمی اقل نبود و سوادى نداشت؛ ولی چه توان کرد که جماعت اغلب عوام‌اند و هر روز به شکلی یک خدا برای خود می تراشند.

و ایضا من کتابتکم الکریمه: «شما خوب می‌دانید که به بنده پول نداده‌اند و نمی‌دهند که دین سازی نمایم و از بنده استفاده ننموده‌اند؛ زیرا تاکنون به خدمتی در سبیل الهی فائز نشده‌ام. اگر توفیق و تأیید شامل گردد، ان شاءالله بعداً موفق می‌شوم. هل تظن ان تطفی نورالله بکلمات التی تخرج عن افواه المغرضین و الکاذبین. لن تقدروا ولن تستطیعوا و لو تکنوا بعضکم لبعض ظهیرا. سوف يأخذ صاعقه القهر الذین اعرضوا عن الله و استکبروا الیه.»

جواب این که: بنده می دانم که به شما پول نمی دهند، ولی پول نگرفتن شما دلیل بر این نیست که پول نمی گیرند. اما امر را به شما نوعی اشتباه کرده اند که از تمام دارایی خود مسلوب شده‌اید. و اخیراً به سالی هشتاد تومان، بر بهائی‌های بی‌انصاف و بی‌مشعر، هشت نه شغل مهم را اداره می‌کنید. این کفایت است به استفاده مادی آن‌ها. در حالتی که امثال شما، ماهی شصت هفتاد تومان حقوق می‌گیرند. و اگر توفیق هم شامل گردد، بنده به شما قول می‌دهم که در ادارات دولتی و یا مدارس ماهی چهل تومان و سی تومان به شما برسد. سال گذشته به غیر از محل‌های معین، بهائی‌ها کنفرانسی در طهران از نمایندگان ایالات نموده و هشت هزار تومان حق‌المبلغین گرفتند. و ماهی قریب هفتاد تومان آقا میرزا علی اکبر میلانی استفاده دارد که به محفل کار می‌کند؛ ولی با وجود این هفتاد تومان، حواله‌ی آقا سید اسدالله را از مشارالیه که به بنده راجع بود، هنوز هم نداده، تا کی وصول توانم؛ زیرا پول نقد از آقا سید الله گرفته بود بعداً در حین مراجعت بنده از طهران آقا سید اسدالله حواله فرمودند که وجه مزبور را به جهت خود بگیرم و مدارکی نیز راجع بدین مسئله در دست موجود است. باری، علاوه از مخارج داخلی سالی به واسطه‌ی بانک، چندین هزار لیره فقط از ایران به شوقی افندی می‌رود که در مسافرتش به اروپا و غیره به اسم دعا و مناجات در هر سفر بیست و پنج هزار و سی هزار لیره خرج هوا و هوس خویش می‌کند. پس ثابت شد اشخاصی که استفاده‌ی مادی در این امر دارند، ابداً راضی نخواهند شد که توی دستشان خوانده شود و هر روز به نوعی شاخ و برگ خواهند داد؛ زیرا اشخاصی که از روی تدین در بهائیت زندگانی نمایند، عده‌ی معدودی هستند از عوام الناس؛ باقی همه از لابلای های دهر که هزاران تقلبات به قالب زده‌اند و در هیچ جا محل و مکان و وقار و احترام ندارند؛ لهذا این مسئله را به اغراض شخصی وسیله می‌شمرند و هستند تا آن روزی که چهره‌ی آمالشان رخ بگشاید، آنان نیز بدرود خواهند گفت. چنان که در همین روزها به واسطه‌ی جراید خوانده می‌شود خبر ورشکستگی آقا میرزا غلامعلی خان دوافروش در ناصریه‌ی طهران هشتاد هزار تومان. این شخص دیگر در بهائیت ثانی نداشت. حقیقتاً خوب امتحانی دادند و خوب مردم را بیدار کردند. هی حدیث تأویل نمایند و آیات تفسیر کنید که یک نفر عوام را بفریبد. و دیگر این بنده به کلمات مغرضین، اطفاء نورالله نمی‌کنم. استغفرالله عن ذالک. بلکه به کلمات کفریه‌ی خود دین سازان قرن بیستم، بطلان خودشان را ثابت و مدلل می‌دارم نه با کلمات سایرین، و تصدیق را محول به عهده‌ی ارباب ذکاوت و انصاف وامی‌گذارم که خود تطبیق و مقایسه نمایند و البته اگر حق باشد، ما سهلیم، تمام خلق عالم جمع بشوند، سر مویی ایراد نتوانند. بدبختانه حق نیست و از آن «سوف» های مزبور خیلی شنیده‌ایم و دیده‌ایم که تا حال گوسفندان را میرزا خدا و میرزا عباس بدان‌ها گول می‌زدند و الان نیز این کلمات را به عنوان دیگر شوقی می‌گویند. و از بس که هزاران بار سوف گفته‌اند و مصداق نیافته، آن وقت در بعضی موارد به عبارت «ان هذا الوعد غیر مکذوب» می‌نویسند؛ یعنی که دیگر این بشارت دروغ نیست. و اگر بخواهم این مسئله را ادامه بدهم، تطویل بلا طائل^{۱۱۱} خواهد بود. خیلی جاها از این سوف‌ها موجود است، احتیاج به شرح و تفسیر نیست. و این است همان صاعقه قهر الهی که وعده می‌دهید در جماعت گوسفندان مصداق یافته که خسر دنیا و الآخرة گشته‌اند. روز به روز به اضمحلال و تنزل می‌روند و در جایی اتحاد و اتفاقی ندارند و نخواهند داشت و بدیهی است نفاق که در بینشان تولید شده. آنآ فأنآ در تزاید خواهد شد که به کلی ریشه‌ی این شر را از روی زمین برکنند بحول الله و قُوته.

و دیگر مطلبی درج فرموده‌اید. در حقیقت حیا می‌کنم که همان مطلب را مجدداً به خود شما عرضه دارم؛ و لکن تلویحاً معروض می‌دارم که شمس حقیقت اسلامیت همواره در اشراق است و لایزید الظالمین الاغلو و استیکبارا.

در آخر مکتوب نیز شرحی مرقوم رفته. بنده عین کلمات شما را در این مقاله درج می دارم که اولوالباب ملاحظه فرمایند و به کلمات خشک و خالی چنان که قبلا عرض شده و فقط از قالب الفاظ خارج نیست، دقت نمایند و ببینند مظهر این کلمات کدام یک از ماهاست؟ آن که در دایره‌ی اسلامیت قدم می‌زند، در غطای جهل است و یا آن که با لاطایلات باب و بها خود را مغرور کرده و به کلمات پالانیه و بشارت بی پایه آنان دلخوش شده، از صراط مستقیم اسلامیت منحرف گشته و در ظلمت جهل سالک است؟ و این است عین کلمات آخر مکتوب شما.

« وهم چنین شخصی که از قله ی کوه پایش لغزید و از مقام بلند و رفیع به گودال تاریک و شنیع غلطید، لابد است دستش را به خس و خاشاک بیندازد تا از هلاک نجات یابد. کذلک آواره. و نیز کسی که روز روشن چشمش را غبار گرفت و از جاده‌ی مستقیم منحرف شد و شب ظلمانی به میان آمد و ظلمت و تاریکی از هر طرف احاطه نمود، از بیم و خوف جان خود به هر سو می‌دود و فریاد می‌زند. اگر از جاده‌ی مستقیم جزئی دور شده، ممکن است کسی به فریادش برسد و از قید هلاکت نجات یابد و الا به کلی دور و بعید شده، بدیهی است که در کوه‌ها و دشت‌ها و صحراها، تشنه و گرسنه، مفقود الاثر و بلکه جسد نازنینش طعمه‌ی درندگان می‌شود. و چون شخصی غرق آب شد، دست و پا به هم می‌زند که خود را از گرداب رهایی دهد. شخص دو دست می‌خواهد که او را از غرق شدن خلاصی دهد. خود هنوز خلاص نشده، بیچاره رفیق را هم می‌خواهد غرق نماید. آواره‌ی بیچاره چون خودش غرق گرداب بلا شده و صراط مستقیم را از دست داده و از مرتبه‌ی رفعت به حفیض مذلت پیوسته، فریاد می‌زند که مرا دریابید. بعضی جوانان سست عنصر نمی‌دانند که آن بیچاره از جاده دور و بعید گشته و به طوفان بلا مبتلا شده، ظلمت اندر ظلمت رفته، از عقبش می‌روند. ممکن است بعضی برگردد و نجات یابد و برخی به همراهش نیز هلاک شود- رحمه الله علیهم- شما خوب می‌دانید که دو دولت علیّه بر اطفاء نور الهی قیام نمودند، ممکن نشد؛ بلکه ناراله‌ی شعله‌ور گشت به اندازه‌ای که جمیع کره زمین را منور فرموده، از شرق ظاهر گشته، ظلمت غرب را خاموش و روشن فرموده، عن قریب نور تابشش عالم را روشن و منور فرماید و تری کل الارض جنه الابهی نور عینی و عزیزی. اگر مسلمان حقیقی شده‌اید و به قائم موعود منتظرید، دوباره به آیات الهیه توجه و از تحریر کتاب صرف نظر نمایید؛ چه که الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ.

تاجر بی متاع و بی مایه خود ببندد دکان خود، تو میند

تَفَكَّرْ اى ياور باوفا، مرقوم فرموده بودید که از این قوم ضلالت پیشه به کلی ریشه بریدم. اولاً بنده فی الحقیقه به جهت احترام وجدانی، از شما به این کلمه صراحتاً منتظر نبودم که بنده را رو به رو از مضلین محسوب نماید. ثانیاً یا اخبارات کتب و صحف انبیا نعوذ بالله دروغ باشد و یا این که این ظهور اعظم، مژده‌ی جمله نبی، مقصد این کلّ ملل بوده باشد. (کذا) ان شاءالله الرحمن بحول الله الملك المنان، عن قریب نعره‌ی یا بهاء الابهی را علنا بر سمع خفتگان رسانیده و از خواب غفلت بیدار و مدهوشان را هشیار می‌نمایم و به اسم خود مسماً می‌شوم. میل داشتم که به شرف لقا فائز باشم و شفاهای صحبت شود لیکن مسئولیت مانع شد. این است ضمائر قلبی فانی که بر آن یار جانی تبلیغ گردید. والسلام علیک و علی من اتبع الهدی و ما علینا الا البلاغ المبین.»

در این مطلب آخری نمی‌خواهم به جواب مبادرت نمایم. جواب این را محوّل به ارباب علم و معرفت می‌دارم که ببینند چه کسی از قله‌ی کوه پایش لغزیده؟ آن که به معارف اسلامی مشغول است و یا آن که الوهیت را در ذات باب و بها و عباس و شوقی می‌داند، پایش پرت گشته و در درکات سفلی متحرک است؟ آن که به مدارک صحیح‌هی معتبره بطلان و خرافات مشرکین را ثابت می‌نماید، در غطای جهل است و یا آن که پنبه در گوش کرده و مطالب حقّه را استماع نمی‌

نماید، در برده وهم است؟ فانصفوا یا اولی الالباب و این که حدیث «المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه» ذکر شده و تقاضای صرف نظر از تحریر کتاب گردیده، اولاً این حدیث در حق مسلمین وارد شده زیرا سلم المسلمون می فرماید نه سلم الکافرون؛ و علاوه هنوز از اقدامات بنده خطری برای احدی تصور نیست که تصور فرمایند مبادا از اقدامات بنده خطری به بهائی‌ها متوجه خواهد شد و یا کسی تعرضی و اعتنایی نسبت به ایشان خواهد کرد؛ بلکه بالعکس در نتیجه ی تحریرات و مذاکرات بنده و یا حضرت آیتی و حاجی میرزا حسن نیکو و غیر هم، یک خون سردی فوق العاده حاصل خواهد شد که ابداً قابل توجه نینگارند.

دیگر تقاضا در عدم تحریر کتاب شده. این زهی بی انصافی است. اگر انسان بتواند شبهه ای را رفع کند، سکوت نماید. نعم ما قال الشاعر:

اگر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینم گناه است^{۱۱۲}

بر هر شخصی از افراد اسلامی و غیر هم واجب و لازم است که حتی الامکان در رفع شبهه بکوش و اگر سکوت نماید در امر اسلام، عین سکوت از جهاد است؛ چنان که در این خصوص استفتای عدیده از علمای اعلام و فقهای کرام در دست موجود و برای هر کسی لازم و فرض است که اطلاعات خود را بنگارد تا اشخاصی که از صراط مستقیم الهی منحرف شده‌اند، به راه هدی برگردند. و به حبل متین اسلام متشبت شوند نه به الوهیت باب وبها که منهمک^{۱۱۳} در شهوات‌اند. باری، در آخر مکتوب نوابی^{۱۱۴} قلبی بهائیان این است که علناً نعره‌ی یا بهاء الابهی زده و خفتگان را بیدار نمایند؛ ولی در این مطلب به نظرم می رسد که این آرزو را به گور ببرند و در خفیه نیز به گفتن یا بهاء الابهی موفق نگردند؛ زیرا اشتغال و حرارتی که سابق داشتند و از مال و جان می گذشتند، حالا دیگر تبدیل به کسالت و خمود^{۱۱۵} شده. زیرا همه شان فهمیده‌اند که فقط استفاده ی مادی است. چنان که هر مجلسی که از طرف بهائیان منعقد می‌شود، پس از تلاوت یک لوح و مقاله در مؤید مطلبی که بعداً ذکر خواهند نمود، می‌بینی که کلمه‌ی یا رسول الله به میان آمد که جماعت، بیست سال است در امریکا، «مشرق الاذکار» بنا می کنند و شصت میلیون دلار بدان اسم جمع شده و هنوز هم ناتمام است، اعانه بدهید تا تمام گردد.

آلمانی‌ها شکست خورده‌اند، اعانه جمع می شود که بدان جا فرستاده گردد ولی حول و حوش کرده کرمل را می‌خرند و بیتین بغداد و شیراز را بنا می کنند. و چهار سال قبل در نیریز سیل آمده، خانه‌ی بهائیان را خراب کرده، اعانه لازم دارند. هفت سال قبل در تربت زلزله واقع گشته، جمعی از بهائی‌ها خانه خراب گردیده‌اند و دو سال قبل در جهرم مسلمانان ریخته، بهائی‌ها را کشته‌اند، زن هاشان بی صاحب مانده‌اند. و در هر هفته به قسمی پول مردم را جمع می‌کنند. دیگر همه، این انتریگ‌ها را ملتفت شده‌اند که مفت خورهای طهران و حیفا این‌ها را می‌خورند. و اعانه بر آن هاست نه به دیگران. شما را به خدا آلمان هیچ وقت این ننگ را قبول می‌نماید که بهائی‌های ایران به آن‌ها اعانه فرستند؟ و یا همچو چیزی واقع می شود که به ایران محتاج باشند؟ لا والله. و از این جا فهمیده می‌شود که اعانه‌های مزبور به هیچ یک از نقاط

^{۱۱۲} در گلستان سعدی این گونه است:

اگر خاموش بنشینم گناه است

وگر بینم که نابینا و چاه است

^{۱۱۳} کوشنده و مبالغه کننده، فرو رفته در کاری

^{۱۱۴} نیت‌ها

^{۱۱۵} پژمردگی، کاهلی

مزبور نمی‌رسد و اگر برسد هم خیلی مختصر؛ زیرا در این مدت مدیده که انقلابات عدیده و فشار و تزییقات شدیده در آذربایجان بالاخص در مراغه واقع گشته، کدام کسی دیناری به این صفحات فرستاده که این صدمات وارده تلافی شود. در سنه ۱۳۰۱ شمسی در بلاد مراغه غوغا و آشوبی برخاست. تمام اهالی شهر داکین را بسته و با علم‌ها جماعت به حکومت ریخته و دو نفر از بهائی‌ها را برای سوزاندن قرآن تقاضای قتل نمودند. نظر به این که دولت همیشه امنیت مملکت را طالب است، سردار ناصر اسکندر خان مقدم که از اهل مراغه و شخص سلیم النفسی است، به حکومت منصوب بود؛ جلوگیری از آشوب نموده، آن دو نفر را به تبریز فرستاد، به جهت این اقدامات، معزی الیه را مثل دیگران از خود می‌دانند و چند فقره به طهران مکاتیبی نوشته‌اند که سردار ناصر را در طهران که به سمت وکالت در دارالشورای ملی عضوند، تبلیغ نمایند. قضیه قرآن سوزاندن این است: از آن جایی که بهائی‌ها به کتب اسلامی در ظاهر معتقدند ولی در باطن همه قسم وهن وارد می‌کنند و ابدًا احترام کتب احادیث و قرآن را نگاه نمی‌دارند- زیرا کسی که خدایی را به هر دنی الطبع روا بیند، کجا احترام قرآن را نگه خواهد داشت- لهذا از ورق قرآن آلات آتش بازی که در آخر سال در مراغه متداول است ساخته بودند. چند نفر از مردم حساس نیز این مسئله را کشف و علاوه به اهالی رسانیده بودند که حضرات این گونه جسارت پیش گرفته‌اند سپس تمام جماعت به هیجان آمده و شورشی عظیم مثل عاشورا برپا شد. بالاخره به تبعید منجر گشت. و یکی از آن‌ها که میرزا باقر نام داشت، الان در صفحات همدان مبلغ شده؛ زیرا عقیده نداشتن به قرآن را به اعمال ثابت کرد پس محبوب خواهد شد و دیگری مشهدی نصیر که به مرض فالج مبتلا و خانه نشین است ولی از گرسنگی بیچاره می‌میرد. هکذا سایرین چند سال است که به واسطه‌ی راه ندادن اهل شیشوان بهائی‌ها را به حمام، مبالغی صرف کرده؛ کدام اقدامات و یا کدام اعانه را بدیشان رسیده؟ چندین فقره از محفل مراغه برداشته، عریضه به شوقی افندی نوشته‌اند که ما دیگر به تنگ آمدیم، فرجی برای ما بفرست و تأییدی شامل کن که دیگر از دست رفتیم. درهای تبلیغ مسدود شد و تمام از کار و بار مانده‌ایم. بعد از مدتی جواب در مقابل صادر شده که: «ای عزیزان عبدالبهائیا، غم مخورید و دل شکسته مگردید. فتور نیارید، قصور ننمایید، عن قریب این غیوم کثیفه^{۱۱۶} متلاشی گردد و کوکب آملتان رخ بگشاید. من از ملکوت ابهی و لاهوت ابنی برای شما شوکت آسمانی خواهم و توفیق سبحانی طلبم که نجوم هدی گردید و رایت عالم بالا شوید» الی آخر کلماته فی نیام الاغنام. حالت اخیر بهائیان خیلی شبیه است به معرکه‌ی درویشی که حکایتی و یا قصه‌ای می‌سراید؛ وقتی که می‌خواهد حکایت خاتمه یابد، درویش به فکر استفاده می‌افتد و به اسم چراغ خدا و فیض، مقداری پول جمع کرده، جماعت را خداحافظ می‌گوید. حالا بهائیان نیز چون قوس صعودشان تبدیل به قوس نزول گشته، به هر قسم است، در کمال جدیت بار بندی می‌کنند و شیر اغنام را می‌دوشند؛ لهذا دیگر بعد از این منتظر همچو آمالی نباشید. دیگر وقت گذشته و موقع منقضی گشته.

مسائل متفرقه

عباس افندی در سفر امریکا چند نفر در پیش خود می‌برد، از جمله شوقی افندی بود. تا ناپولی که رفتند، در ناپولی چند نفر دکنتر ایتالیایی قطع نظر از این که این‌ها خدا و خدازاده هستند و احترامشان واجب است، بنای معاینه گذاشتند که اگر هر گاه مرضی داشته باشند، مانع از عبور به امریکا گردند. از قضا در چشم‌های شوقی افندی و دو نفر دیگر از ملازمین، مرض احساس شد؛ لهذا مانع گشته، اجازه‌ی عبور ندادند. و آنچه معلوم شده، مرض چشم شوقی افندی بر اثر بقیه‌ی سیفلیسی بود که در بیروت بدان مبتلا شده بود. عباس افندی خیلی عصبانی بود و این بی‌احترامی نیز عصب خدایی‌اش را به حرکت آورد. هر چه قدرت و قهاری داشت، به کار برد، به خرج آن‌ها نرفت. بالاخره عباس افندی دید اعتنایی به

مراتب این ها نشد، مجبورا شوقی افندی را عودت داده و قول حتمی داد که تو را خواهم خواست. خوب است این قضیه را از روی سفرنامه‌اش بخوانید و آقای نیکو هم در فلسفه‌ی خود اشاره به این قضیه فرموده‌اند. از جمله معجزات معکوس حضرات این که عباس افندی را یک پسری بود حسین افندی. در کوچکی درد گلو گرفته بود، می‌خواست بمیرد. مادرش آمد پیش بها که بها دوباره عمر دهد. پس از شتاب زیاد به دامن الوهیت بها، بالاخره باز آن پسر مرد و بها گفت که او خود را فدای بنی نوع خود نموده، دیگر درد گلو تمام شد!

چه توان کرد که بهائیان کالانعام این حرف‌های دروغ را معجزه‌ی خود قرار داده‌اند؛ ولی از آن غافل‌اند که پنجاه سال متجاوز است در عکا و حیفا سکونت دارند، با وجود این تظاهرات، یک نفر را نتوانسته‌اند موقن بکنند؛ چنان که عباس افندی در نطقش شکایت از اهالی عکا و حیفا می‌نماید. قوله: «آنچه محبت به اهالی این دیار بکنید، فایده ندارد.» تا آخر.

و در این که ایشان قادر نشده‌اند کسی را موقن به بهائیت نمایند، استبعادی ندارد؛ زیرا از خوف آنها اظهار عقیده نیز نتوانسته‌اند بکنند. چنان که حضرت آیتی و آقای نیکو در کتب خود شرحی راجع بر این قضایا و نمازگزاردن عباس افندی در خلق مفتی آنها و روزه گرفتنشان در ایام رمضان مرقوم داشته‌اند. یاد دارم وقتی که از مراغه حرکت کرده، چند روزی در تبریز اقامت شد، عازم حرکت به سمت قزوین و طهران بودم. در محفل روحانی تبریز مشورتی کردم. پس از مذاکرات، آقا میرزا محمد علی خان رکن الوزاره که شخصی ادیب و فاضل بود - خدا رحمت کند - حضور داشت. به عنوان نصیحت گفت: «پسر جان تصور نکنی که بهائیت در حقیقت رسمیتی پیدا کرده باشد. هنوز دین بهائی رسمی نشده؛ لهذا مراعات حکمت در امور و در گفتار و کردار لازم است. دلیل بر این، آن که حضرت عبدالبهاء هنوز در مسجد اسلام نماز اسلامی می‌کند و در ایام رمضان روزه می‌گیرد و نکاح و ازدواج را به رسم اسلام مجرا می‌دارد. و حتی در موقع انعقاد مجالس بهائی، نظر به این که فتنه‌ای احداث نشود کسی بویی از حقیقت بهائیت نبرد، یک نفر کوری قاری قرآن در مجلس حاضر می‌کنند که سرکار آقا (عباس افندی) پول زیاد هم عنایت می‌نماید که قرآن تلاوت می‌کند. پس در این صورت شما و ما باید در نهایت حکمت و بردباری رفتار نماییم، مبادا هدف سنگ عدوان گردیم.»

پس از سال‌های زیاد درست فهمیدم که آقایان یک عده مردمان ساده لوح را فقط در ایران گول زده‌اند و الا در آن صفحات این اظهارات را محال و ممتنع می‌دانند. و همیشه عباس افندی در ظاهر به محض تقیه از خلیفه‌ی ثانی تمجید می‌کرد. چنان که در لوحی در شرح حدیث نبوی «ان الله یؤید هذا الدین برجل فاجر به خلیفه‌ی ثانی که فاروق اعظم باشد، استدلال می‌کند؛ در صورتی که در لوح دیگر هزار بیتی چنان که در فلسفه‌ی نیکو اشاره شده، نسبت به همان فاروق اعظم کلمات شنیعه ادا می‌کند و درجات منافقی او از این دو لوح به خوبی معلوم می‌شود.

باری بهائیت در نزد هر قوم به نوعی معرفی می‌شد ولی اخیرا، الحمدلله از فضل خداوند قدیر پرده از روی کار رفته، در هر جایی به حقایق مجعوله‌ی بهائیت پی برده و اقوام خود را از معاشرت این ها منع می‌نمایند؛ چنان که در این اواخر لوحی از شوقی افندی رسیده که خیلی مفصل است و در آن مکتوب، بیدار شدن اهالی مصر را می‌نویسد که در مصر از محکمه‌ی قضاوت کبری حکمی صادر شده و طبع و توزیع گردیده که این بهائیت دینی است خارج از اسلام و به موجب کتب و نوشته‌جات خودشان از اسلامیت مستثنا است و خودشان احکام دارند؛ لهذا به موجب شرع نبوی، معاشرت این ها حرام است و کفر لابد. اشخاصی که از مطبوعات مصر اطلاع دارند، مسبوق‌اند و ممکن است کتاب و یا مجله‌ی مزبور را بطلبند. حتی در نتیجه‌ی این مسئله شورش برپا شده و انقلابی مقارن زلزله‌ای که اخیرا در فلسطین واقع گشته، اتفاق افتاده. در بیروت و پورت سعید به بهائیان خیلی اذیت کرده‌اند و این نیز از اخباری است که هر ماهه از طرف بهائیان طهران طبع و نشر می‌شود. آن وقت شوقی افندی مجبور است که دیگر عنان قلم را به غرب عطف نماید. و وقتی که عن

قریب غربی‌ها نیز ملتفت این نکته شده، به مقام دفاع برآیند- چنان که آمده‌اند و فقط از نقطه نظر قول بی‌اصل بهائی‌ها چندین صد جلد از مجلدات کشف الحیل و فلسفه‌ی نیکو خرید، انتشار دادند که جماعت، تظاهرات بهائی‌ها را به غرب، دروغ است؛ باور ندارید دیگر شوقی افندی از عالم ناسوت ناامید شده قلم را به لاهوت برگرداند و بگوید: «حضرات، در عالم ملکوت، نفوسی جدیداً بهائی شده‌اند. ویدخلون فی دین الله افواجا، از کروّبیان مصداق یافته که هفتاد هزار نفوس از ملایک مؤمن به امرالله شده‌اند.» باری در این اواخر گویا شوقی افندی نیز تظاهرات آبابی خود را ملتفت شده، اگر چه قبلاً نیز ملتفت بود ولی تصور می‌کرد که حقیقتاً نفوس و عده‌ای هستند که بتوان به امیدواری آن‌ها کاری از پیش برد. برداشت دستوری به محافل دارد که در نهایت حکمت، احصائیه‌ای از بهائی‌ها بگیرند؛ اگر موافق میل شد، اقداماتی که در نظر دارد، ترویج نماید و الا کسی ملتفت این مسئله نشود که سبب خسارت گردد. محفل روحانی طهران متحد‌المآل ذیل را انتشار داد:

نمره ۱۲۸۶، ۲۰ سرطان ۱۳۰۱ حضور محترم حضرات اعضاء محترم و امنای مفخّم محفل مقدس روحانی - علیهم بهاء الله ابهی - برحسب لوح مبارک ولی امرالله حضرت شوقی ربانی - ارواحنا له الفداء - که سواد آن لفاً ارسال می‌گردد، لازم است به فوریت احصائیه‌ی عموم یاران الهی را تهیه و به مرکز ارسال فرمایید تا به ساحت اقدس تقدیم گردد. لذا متمنی است که با رعایت کمال حکمت و متانت به قسمی که انتشاراتی راجع به آن حتی بین دوستان ما شایع نگردد و لازم است مطابق نمونه‌ای که در جوف است صورت کلیه‌ی احبابی الهی را رجلاً و نساءً از سن بیست سال به بالا، توسط اشخاص معتمد و امین تعیین و مرقوم دارند. و چون تهیه‌ی این احصائیه برای انتخابات جدید محافل روحانی و سایر مؤسسات عالی‌ه امری است و اقدام و انجام آن شاید اندکی به طول انجامد، این است که از سن بیست به بالا تعیین شده که ان شاءالله سنه‌ی آتیه در ظل تأییدات غیبیه‌ی جمال اقدس ابهی شروع به انتخاب گردد. و نیز برای عمومیت این احصائیه، متمنی است مراقبت کامل فرموده که در تمام قرا و قصبات و بلوکات اطراف آن شهر نیز که احبابی موجود می‌باشد، احصائیه‌ی مزبور را تهیه فرمایید. یک نسخه از صورت‌های احصائیه را در آن جا محفوظ داشته و یک نسخه به مهر و امضای محفل مقدس روحانی رسانده، به محفل روحانی طهران ارسال فرمایید.

نسخه‌ای که از لوح مبارک لفاً ارسال شده، لازم است فقط در محفل روحانی تلاوت و در همان جا محفوظ دارید و کسی هم از روی آن استنساخ ننماید.

در خاتمه محترماً تذکر داده می‌شود که حسب الاراده‌ی مبارک، لازم است در هر نقطه که عده‌ی احباب از نه تجاوز می‌کند، حتی در قراء و قصبات، محفل روحانی تشکیل گردد. لهذا پس از تهیه‌ی صورت‌های احصائیه، اقدام به تأسیس محافل روحانی در نقاطی که تاکنون محفل نداشته، فرموده و محفل روحانی طهران را نیز از تأسیس آن‌ها مطلع فرمایید. امیدواریم در این امر مهم یعنی تهیه‌ی احصائیه با نهایت همت و حکمت، قیام و اقدام خواهند فرمود که به زودی نتیجه‌ی آن به ساحت اقدس معروض گشته تا اوامر مبارکه که منتهی به تحقیق بشارات الهیه و سعادت عمومیّه است، نازل گردد.

منشی محفل روحانی: علی اکبر روحانی^{۱۱۷} - محل مهر محفل روحانی تهران

^{۱۱۷} مقصود محب السلطان است که بر اثر بهائیت و نشر آثار ایشان مصادر امور ناچار شدند که او را از نظمیّه اخراج کنند و اینک با مطبوعه قاچاق سنگی به همان نشریات مشغول است (مؤلف)

پس از این که احصائیه به دستور فوق تهیه و ارسال حیفاً شد، شوقی دید که نه، به امیدواری این نفوس قلیله‌ی ذلیله کاری نتواند تهیه دید؛ لهذا در صدد اشتباه کاری برآمد. و در این اواخر که در جهرم جمعی از بهائی‌ها کشته شدند و زمام داران ایران نیز به مقتضای عدالت رفتار نمودند، شوقی افندی برداشت به امریکا به چند نفر مزدور خود - که هر یکی را در مکاتیب ده هزار نفر به شمار می‌آوردند - مسوده نوشت که «مطابق همین مکتوب، عریضه به سلطنت ایران فرستید.» نظر به این که ما همیشه مأنوس به کلمات این‌ها بودیم، لهذا لحن شوقی افندی را می‌دانیم. چنان که از قلمش پیداست و ممکن است، هر کسی درست عریضه‌ی مزبور را که طبع و توزیع نموده‌اند، بخواند، ملتفت این نکته‌ی باریک خواهد شد. و در آن عریضه در چند جا به سلطنت ایران در لفافه‌ی کلمات با نفوذ خود تهدید می‌نمایند و متعاقب آن تطمیع می‌کنند. بعضی جملات همان عریضه به جهت ملاحظه نوشته می‌شود:

و هو هذا: «... جوهر مطلب این است که در این اوقات این فئه‌ی مظلومه که در ظلّ حکومت ملوکانه‌ی اعلیحضرت اند، اوضاع امور بعینه همان نحوی است که مدت هشتاد سنه و آزید در ظلّ حکومت سابقه بودند. چنان که بهائی‌ها از حقوق وطنیت محروم و بی‌بهره‌اند. در ایام و لیالی در تحت شکنجه و عذابی که هیچ صیادی در حق فریسه‌ی^{۱۱۸} خود روا ندارد... حال اگر از امنای دولت و پیشوایان شریعت حکم قاطعی صدور یافته باشد که از وجود بهائی‌ها، چه منفرداً چه مجتمعا، در راحت و آسایش جمهور ضرر و خللی حاصل است و قلع و قمعشان خدمتی نمایان به دولت و ملت است، اجازه فرمایند که سؤال نماییم چنین فتوایی به چه حجت و برهانی در حقشان صادر شده و به موجب چه نظام نامه‌ای حق استیناف و تمیز نداشته‌اند؛ یعنی بهائی را در زمره‌ی نفوسی محسوب داشته‌اند که وجودش خطری عظیم و آفتی پر اندیشه و بیم از برای ایران بلکه برای اهل جهان است. به موجب قانون عمومی هر مقصر و مجرمی به حسب جرمش مجازات شود. آیا در چه زمان و مکانی دارالحکومه‌ی علیّه ایران قضیه‌ی بهائیان را از قوامین خویش مستثنا داشته، و حال آن که آزادی و حریت وجدان موکول به حمایت و صیانت و تحت رعایت مجلس ملت است به یقین مبین می‌دانیم به موجب میزان عمومی، ایرانیان بهائی را من حیث الاخلاق و الآداب نتوان در صقع^{۱۱۹} هم وطنان خویش شمرد؛ زیرا از جمیع جهات به مراتب ممتازند و نوع انسان را خیرخواه. ایرانیان بهائی در راستی و هنرمندی و ترقیّات و کلمات، مقام صداقت رفیعی را حائز و منافع علوم و فنون و اخلاق و آداب و تربیت دینی نزدشان دارای مقامی است عالی. مساوات بین رجال و نسارا محقق شمرند و به موجب نصّ صریح آیینشان، اطاعت و انقیاد به سریر حکومت عادلّه در کمال صداقت و امانت فرض و واجب دانند. اجتناب از فساد را از اوامر مقدس شمرند. پس واضح و مبرهن شد که بهائی را نتوان من حیث الاخلاق و الآداب و مراعات اصول و قوانین مملکتی مقصّر و مجرم دانست. و از جهت دیگر من حیث المجموع نتوان ثابت کرد که وقتی بر ضدّ حکومت شورش نموده باشند. در این صورت نفوسی که متصدی به چنین بلایا و اذیت‌ها و خون ریزی‌ها در حق بهائیان می‌شوند، باید ثابت کنند که آیین بهائی بنفسه‌ها گذشته از اعمال و اخلاق پیروانش دارای احکامی است مضرّ و وحشت انگیز و دارای اسرار و غوامض فاسده، پس شرعا باید در ازاله‌ی آن کوشید. اگر چنین فتوا و حکمی را صواب دانسته‌اید، یعنی مرتکبین اعمال شنیعه که به نهب و سلب و آتش زدن و شکنجه و عذاب و خون ریزی مشغول‌اند، در نزد امنای دولت و علمای شرع که قولشان را کلام الله شمرید، مسموع و معفو باشند، در این صورت یقین که هیچ یک در صدد تحری حقیقت برنیامده‌اند و تعالیم این امر را نفهمیده‌اند و جالسان بر مسند شرع در ایران، امتیاز بین حق و

^{۱۱۸} شکار

^{۱۱۹} مرتبه، مقام

باطل ندهند. خیر را از شر نشناسند و صدق را از کذب تمیز ندهند. تعالیم و احکام امر بهائی را هیچ نفسی و جمعیتی نتواند به تصورات و مفهومات آلوده به هوا و هوس خویش تعبیر و تفسیر نماید.»

در این جملات مذکوره که تمام خالی از حقیقت است چند فقره را خاطر نشان قارئین محترم می نمایم که نه چنین است که در این جا تظاهر می نمایند. از جمله می نویسند که «اوضاع امور بعینه همان نحوی است که مدت هشتاد سنه او آزید در ظل حکومت سابقه بودند.» در حالتی که این دور و کور را به دور سابق هیچ مشابهتی نیست. و چنانچه حقوق ملیت بهائی ها به قول خودشان در معرض خطر بود و دایم در تحت شکنجه واقع بودند، هم چنان حقوق سایر ملل نیز در تزلزل بود. مگر قضیه یهودی های طهران که در سنه ۱۳۰۱ واقع گردید، از خاطر فراموش شده که چه انقلابی برپا شد و چه اضطرابی احداث گردید. حالا بهائی ها کل در نهایت امنیت هستند؛ منتها مسلمانان نظر به شرایع اسلامی، اجتناب را واجب می دانند؛ زیرا قرآن اسلامیان، مشرکین را نجس می شمارد. «انما المشرکون نجس»^{۱۲۰} و چون بهائی ها نیز چنان که قبلا ثابت شد، باب و بها را خدا دانسته و به خدای غیب شریک کرده اند، لهذا مشرک اند و به موجب اوامر اسلام، اجتناب لازم است. در این صورت می گویند به حمام ما وارد نشوید زیرا ملاقات شما با رطوبت، حرام است. و در مغازه های سلمانی ما داخل نگردید و با اسباب تشییع ما مرده های خود را به قبرستان نبرید؛ زیرا مردارید و نجس. و الا کدام حقوق عادلان را ضایع کرده اند که این داد و بیداد را می کنند؟ باری این القائات کذب و دروغ است و اساس ندارد.

در قسمتی از عریضه ی مزبور اخلاق بهائیان را خوش به قلم داده و تابع قانون مملکتی می شمارند. ما مختصری از اخلاق عملی و رفتاری بهائیان را بعدا خواهیم نوشت و مخالفت با قانون را هم ثابت خواهیم کرد. از جمله قوانین مملکت ایران این است که کتب و اشیایی که از خارج وارد ایران می شود؛ آن هایی که بر ضد اسلامیت است و سبب بداخلاقی نفوس می شود، باید مانع شد؛ زیرا عرض شد ایرانیان در تحت قانون اسلامیت مشی دارند و حکم اسلامیت نیز باید از طرف ولات امور مجرا گردد. به کرات در این ماده مخالفت کرده و کتبی از خارج خواسته اند وارد نمایند، در بنادر به موجب قانون ضبط، مقداری توقیف، مقداری غرق به دریا و مقداری را سوزانده اند، بهائی ها داد و فریاد به آسمان بلند کرده اند. و همواره کوشش می کنند که مباشرت و ریاست پست را به دست بگیرند تا بتوانند کتب را به طور قاچاق وارد کنند. و بعدا در این خصوص شرحی درج خواهد شد. و نیز مخالفت قانونی از این بالاتر نیست که در مقابل پارلمان، محفل روحانی و در مقابل عدلیه، محفل اصلاح دارند و از این راه خیانت هایی متصدی می شوند که اکنون مجال ذکرشان نیست.

از جملات دیگر عریضه ی مزبور این است که «نتوان ثابت کرد وقتی بر ضد حکومت شورش نموده باشند». الحمدلله این مسئله نیز ثابت شده که در دور سابق آن طور جسورانه به سلطنت شورش کرده اند و در تاریخ مضبوط است. در دور حالیه نیز در گوشه و کنار علنا اگر دسترس داشته باشند، انقلاباتی برپا می کنند؛ چنان که شرحی از طغیان حاجی قاسم آقا مبلغ بهائی در حدود طالش شنیده شده که از مواظبت دولت به سزای خود رسید.

اکنون مقداری نیز از جملات عریضه ی مزبور که کلمات تهدید و تخویف را داراست، درج می شود تا قارئین ملاحظه نمایند که حضرات به چه شکل های عجیب و غریب خودنمایی می کنند قولهم و چنان که در ایران در اکثر بلدان بهائیان به قوه ی کلمه الله و روحانیت به کمالاتی جائزند که اگر کشته شوند، مقاومت را جایز ندانند و در صدد انتقام برنیایند. گمان نرود که این تسلیم و رضا منبعث از خوف و ضعف است بلکه جان و مال و هستی خویش را از اثر تربیت و تعالیم، تسلیم

حق نموده‌اند. «^{۱۲۱} ایضا در جمله‌ای نیز متعاقب این مطالب تهدیدیه، تطمیع کرده و وعده و وعید می دهند که یکی از آن ها سابقه ندارد؛ زیرا سی سال است عباس افندی نوشته که عن قریب برادران شما از اروپ و آمریکا بیایند. الی آخر. و تازه معلوم شده که گوسفندان بها برادرانی در اروپ ندارند که بیایند یا نیایند. یکی از بهائیان مقیم قزوین که به مراغه آمده بود، عنوان کرد که در این اواخر در طهران مجلسی علیه حکومت منعقد شده بود که کل دست گیر گشتند؛ از جمله میزبان آن مجلس با دو نفر عضو دیگرش بهائی بوده که بدین جهت آن ها را حکم اخراج و اعدام صادر گشته، معلوم نیست که کار به کجا منجر شده ولی همین قدر هست که دیگر شاه از این قوم مظنون گشته و حتی المقدور اشخاصی که از این ها در نظمی و غیره هم هستند، کم کم بیرونشان می کنند. حتی یک نفر (ش علانی) در مالیه، لشکری بود اخیرا تبدیل به کشوری گشته است.^{۱۲۲}

ایضا یک نفر بهائی نیز در بناب سال گذشته خرید و فروش اسلحه می کرد در صورتی که غدغن اکید بود، آن هم به اکراد. بالاخره قضیه کشف شد و گرفتار گردید. مدتی در تبریز بود باز رهایی یافت ولی از اداره‌ی مالیه معزول شد.

مقصود ما از تحریر این کتاب توهین به نفسی مخصوص نیست بلکه کلیه‌ی بی حقیقتی بهائیت و زعمای آن را مکشوف می داریم و اگر بخواهیم بر اتباع پردازیم، مطلب دراز شده و عنوان به دست بهائی‌ها خواهیم داد که فوراً قول بها را شاهد بیآورند که «اگر نفسی بخواهد اعمال و افعال عباد را میزان معرفت ربّ العزه قرار بدهد، هرگز به رضوان معرفت الهیه فائز نشده و نخواهد شد.» و ضمناً خاطر نشان خواهند کرد که از نفوس بداخلاق در اسلام و سایر مذاهب نیز موجود است و بد اخلاقی نفوس سبب بطلان دینی نخواهد شد. در این موقع جواب های شافی و کافی زیاد است که مجملی در این کتاب ذکر شده؛ اما نظر به این که در اذهان به واسطه‌ی القائنات جماعت، بعضی، بهائیان را امین فرض کرده‌اند و در الواح عدیده چنان که قبلاً ذکر شد، می نویسد: «الحمد لله احبای الهی همه وقت در ترقی دین و دولت می کوشند و خیر خواه سریر سلطنت می باشند و در امور سیاسیه مداخله ندارند و در نهایت صداقت و امانت عندالخلق مشهورند.» لهذا برای ما لازم است که خلافت تصورات آنان را ثابت نماییم. در این که این ها هیچ وقت خیر خواه ملک و ملت نیستند و همیشه مترصد فرصتی می باشند که به جهت نفع خودشان ضرری به مملکت و دولت برسانند؛ چنان که در چند جا مشهود گشته و امتحان داده‌اند و مدارک صحیح موجود و شکی نمانده است. از رفتار و کردارشان شمه‌ای در کشف الحیل درج شده که به چه دسایس و حیلی به اسم کمپانی و شرکت متحده و شرکت نونهالان، پول مردم را جمع و جمعی را فلک زده کرده و می نمایند. والحق حضرت آیتی را حقی عظیم براین ملت است که به تألیف این کتاب مهم پرده از کار این شیاطین برداشته، ملت را بیدار کردند. کمپانی شرق که در تبریز تشکیل دادند و در حقیقت نوایای بهائیت را خوب امتحانی دادند که از آن وقت مردم آذربایجان هشیار شده و به گرد بهائی‌ها نمی گردند. و اشخاصی که اعراض کرده‌اند، اسامی بعضی مذکور شد که به واسطه‌ی خیانات در همان کمپانی که نوزده هزار تومان پول مردم را خوردند، معرض گردیده‌اند و الآن نیز میرزا حیدرعلی اسکویی که این هم از خدایان بهائی‌هاست و شخصی است بداخلاق و پست فطرت و بد معاش و از آداب انسانیت به کلی دور و کنار و قادر بر تقسیم جو به دو خر نیست و عموماً بهائی‌های آذربایجان از او متنفرند، از پول همان شرکت زندگانی دارد که ماشین آلات باقی مانده را علی‌الاصح می فروشد و می خورد و تا حال یک نفر حساس پیدا نشده که بگوید ای جماعت بی حقیقت بهائی‌ها، آیا چندین هزار تومان که به اسم کمپانی پول جمع کردید و قبل از اتمام، کمپانی ورشکست شد، اقلاً بایستی ضرر و خسارت را معین نمایید تا معلوم گردد چه قدر صدمه

^{۱۲۱} خدا را به شهادت می طلبیم که اگر از خوف نبود از هیچ شناعت و عداوتی فروگذار نمی کردند چنان که به کرات به تجربه رسیده. (مؤلف)

^{۱۲۲} افسوس که وزیر پست او را نمی شناسد و یا می شناسد و... (مؤلف)

وارد شده و مابقی نیز اقلاً تومانی یک قران و یا کم و زیاد برسد و مشترکین هر یک سهمی ببرند. هر سال نیز همان میرزا حیدر علی مزبور باز مقداری از نفوس گرفته، می خورد و یک قاز ادا نمی کند؛ چنان که چندین نفر به واسطه‌ی صدمات این شخص بی حقیقت ورشکست شده‌اند. از جمله میرزا محمود خان حمید الایاله که سینه‌اش از خیانات این مرد بریان است. هکذا از موقوفات مرحوم قائم مقام سابق که در طرف تبریز چندین قریه موجود است، به دست یاری برادران احمد اف میلانی از میرزا آقاخان قائم مقامی در عراق اجازه گرفته، چند سال به عنوان اجازه و رسیدگی خورده و سوخت نمودند دیناری به قائم مقامی‌ها نپرداختند. بعداً از اداره‌ی اوقات قرای موقوفه توقیف شد و احمد اف ها بعد از این قضیه در تبریز ورشکست شدند. و الان نیز در طهران به اسم شرکت نونهالان باز دامی درست کرده‌اند که پول جمع کرده و اطراف را ترغیب و تشویق می نمایند که در آن شرکت شراکت نمایند و میرزا غلامعلی خان دواچی ورشکست نیز دستش توی کار است. یک فقره از آخرین مکتوبشان که به اطراف فرستاده‌اند، تذکارا می نویسم:

مکتوب از شرکت نونهالان طهران

با کمال احترام، صورت حساب یک ساله‌ی ۱۳۰۵ شرکت نونهالان را از نظر عموم مشترکین محترم و سایر دوستان معظم می گذرانیم و تشکرات صمیمانه‌ی خود را به ساحت محافل مقدسه‌ی روحانیه که توجه مخصوص در تأسیس و تشکیل شعب شرکت در مراکز امریه، مبذول فرموده و اهمیت شرکت را در سایه‌ی اقدامات مجدانه‌ی خویش خاطر نشان عموم نموده‌اند، تقدیم می داریم.

هیئت مدیره‌ی شرکت نونهالان خوش وقت است که به استحضار خواطر دوستان عزیز برساند؛ با این که مشترکین این شرکت، مرکب از معدودی نونهالان می باشند و قیمت اسهم را از مختصر و جوه پس اندازی خود تهیه می نمایند، مع هذا سرمایه‌ی شرکت در این مدت قلیل جالب توجه می باشد و معلوم می شود بیانات مبارکه و تعلیمات و تذکرات معلمین و معلمات محترم درس اخلاق که معاون و معاضد بی نظیر شرکت نونهالان هستند، تأثیر شدید در روح و ضمیر نوباوگان الهی نموده که با شوق و شغفی سرشار، به افزایش اندوخته‌های خویش می پردازند و سرمایه هر سال بعد نسبت به سال قبل تفاوت محسوسی را نشان می دهد. هیئت مدیره‌ی شرکت نونهالان با اطمینان و ایقان کامل که به عتبات الهیه و تشویقات گران بهای یگانه مولای محبوب و حنون ۱۳ خود داشته و دارد، آتیه‌ی درخشان و ترقیات روز افزون این شرکت مبارکه را به عموم یاران رحمانی بشارت می دهد و به توفیق وصول به خدمات ارجمندی که مستلزم منافع مشترکین عزیز و مساعدت کامل با صندوق خیریه‌ی عمومی باشد، مستظهر و امیدوار می سازد. البته دوستان پرهمتی که علاقه مند به عظمت این قبیل مؤسسات امریه می باشند، در تقویت اساس این مقصد جلیل با ما مساعد و ظهیر خواهند بود و از معاونت های ذی قیمت خویش بیش از پیش اعضای شرکت نونهالان را رهین تشکر و امتنان خواهند نمود. در خاتمه از عموم مشترکین محترم تمنا و استدعا می شود برای وصول منافع اسهم سنوات ماضیه و هذه السنه که مطابق معمول از قرار صدی شش می باشد، در خیابان ناصریه به دواخانه‌ی آقای میرزا غلامعلی خان دواچی رجوع فرمایند. سواد اسهم مشترکین ولایات آنچه متعلق به هذه السنه و آنچه که از سنوات ماضیه باقی مانده، یک مرتبه به مراکز مربوطه ارسال خواهد گردید که در مقابل رسید دریافت فرمایند. نمره‌ی ۲۰۱ به تاریخ اول مهر ماه ۱۳۰۶ - منشی شرکت نونهالان: نورالدین فتح اعظم (که فعلاً در اداره‌ی بلدیّه ی مرکز است) مهر شرکت نونهالان.

چند سالی است در آذربایجان نقشه‌ی جدید کشیده، هر سال از هر شهر یک نفر بهائی می‌خواهند و قراردادی می‌گذارند. از مردم بی سرو پا مقداری جمع کرده، می‌خورند. و سال گذشته کم کم طهرانی‌ها نیز این رویه را اخذ کرده، از ایالات و ولایات نماینده خواسته، آن‌ها هم به نحوی دیگر چنان که قبلاً اشاره شد به اسم کنفرانس و مبلغ سیار وجوهاتی جمع می‌نمایند. یک نمره از متحد-المآل تبریز را ذیلاً می‌نگارد که پایه‌ی دسایس جدید نیز معلوم گردد:

اخبار امری آذربایجان و تشکیل دومین کنفرانس سالیانه‌ی این سامان

پس از حمد و ثنا به عتبه‌ی سامیه‌ی جمال اقدس ابھی و طلب عون و صون از حقیقت فائضه‌ی حضرت عبدالبها؛ ارواح الملائع الاعلیٰ لِتُرَابِ مَرَقِدِ هِما الاطهرِ فِداء، و حصر توجه و توسل به ذیل اطهر فرع سدره‌ی بقا ولی امرالله، روحنا فداء، و عرض تکبیر و تحیت و تقدیم مراسم تبریک و تهنیت ایام مبارکه‌ی رضوان و عید اعظم به وجوه کل من فی البها، معروض حضور ساطع النور محافل مقدسه‌ی روحانی کل بلاد و امصار و احبای الهی در جمیع اقطار شرق و غرب عالم می‌داریم که البته تا درجه‌ای خواطر شریفه، مسبوق و مستحضر است که خطه‌ی آذربایجان دیرگاهی است معرض عوارض و موقع بروز و ظهور هر گونه حوادث ناگوار بوده و در نتیجه‌ی این خرابی‌ها و حروب و وقایع و فجایع، اهالی مستأصل و پریشان، خصوصاً احبای الهی که گذشته از شرکت بانفوس سایره، در بلایای عمومی به مزیتی خاص و بلیاتی مخصوص‌اند؛ ولی با عطف نظر معلوم خواهد شد که مع ذلک در خدمات امریه حتی المقدور قصور نکرده‌اند و علی قدر الوسع قیام و اقدامی داشته‌اند. اولاً این که در نهایت روح و ریحان و مسرت دل و جان، مطیع اوامر مقدسه‌ی محافل روحانی محلی خود و در کمال ثبوت و رسوخ و جان فشانی و وفاداری به آستان مقدس رحمانی هستند و چنانچه استطاعتشان اجازت دهد و محبتشان همراهی کند، به امور تبلیغ با اهمیتی به ترتیب معین و مخصوص قیام دارند. و اگر چه عموماً در این خدمت شریک و سهم‌اند ولی مبلغ روحانی و خادم آستان یزدانی، حضرت اجل آقای منیر دیوان علیه بهاء الله العزیز المئان، شب و روز بالنیابه از طرف احبای اوقات عزیز را مصروف این امر جلیل می‌دارند و الحمدلله تأییدات و توفیقات الهیه حاصل و شامل و بدرقه‌ی عنایت واصل است. و هم در این سال در اکثری از نقاط آذربایجان به تحریک مفسدین، عوانان هجومی بر احبا نمودند و رجومی خواستند ولی محفل آذربایجان اقدامات کلی نمود و در پیشگاه اولیای امور، مظلومیت بهائیان را ثابت کرد و فی الجمله متعرض مفسدین گردید؛ اگر چه هنوز هم دست بر نمی‌دارند و تعقیب فساد و فتنه می‌نمایند.

اما دومین کنفرانس سالیانه‌ی آذربایجان: از شب دهم، رضوان شروع شد و نمایندگانی که از اطراف دعوت شده بودند، با وثیقه‌ی کتبی رسمی از طرف محفل محلی خود به ترتیبی که قبل از ورودشان معین شده بود، به منزل احبا فرود آمدند. از جمله‌ی مدعوین جناب ناشر نجات الله و مبلغ امرالله آقا میرزا صبحی،^{۱۲۴} علیه بهاء الله، که قریب پنج ماه بود در اطراف به تشویق و تحریض و تبلیغ و هدایت نفوس مشغول بودند و بفضلہ تعالی موفقیت تامه داشتند، در کنفرانس بر حسب دعوت نامه‌ی مخصوصه‌ی محفل روحانی حضور به هم رسانیده و شرکت در کنفرانس نموده، از صحبت‌های شکرین، کام احبا را شیرین فرمودند و عجالتا در شهر متوقف و مشغول خدمت امرالله هستند. خلاصه چون کنفرانس با ایام رضوان مصادف است و ایام رضوان با شهر رمضان مطابق آمده، محافل و مجالس با شکوهی در بعضی از منازل احبا و مسافرخانه، در لیالی دایر، و در عظمت امر و کیفیت عید اعظم و بیانات رشیکه و تلاوت آیات و اشعار و مناجات، محافل و مجامع، رشک محافل عالم بالا و مجامع ملاً اعلیٰ و نطق‌ها و لوایح مهیبه‌ی توسط نماینده‌ی محفل جوانان و حضرت

^{۱۲۴} خوش بختانه این مبلغ هم فساد این بساط را شناخته و برگشته است (مؤلف)

آقای منیر دیوان و جناب آقای میرزا حیدر اعلی، علیهم بهاء الله، داده شد و شب دهم، عید رضوان شروع و جلسات رسمی کنفرانس آغاز گردید. بدین ترتیب:

جلسه‌ی اول شب چهارشنبه دهم ثور دو ساعت از شب گذشته، محفل با نهایت جلال و نورانیت در «مشرق الاذکار» منعقد و با تلاوت مناجات و لوح عید اعظم و خطابه‌ی مبارکه و اخبار امری و توضیح و تبیین مواد تسعه‌ی مهمه‌ی لوح بدیع (بیست صفحه‌ی لوح اخیر) و نطق غرا و تشویق و تحریض احبا بر خدمت و جان فشانی و قیام و اقدام به لوازم عبودیت و فداکاری و وفاداری و احتیاجات منظوره‌ی ضروریه توسط حضرت آقای منیر دیوان، علیه ۶۶، ۱۲۵ و انتخاب رئیس و منشی با رأی کتبی حضوری و صرف چای و شیرینی، آن محفل حافل ۱۲۶ ساعت پنج از شب گذشته خاتمه یافت.

جلسه‌ی دویم روز پنجشنبه ۱۱ ثور در مشرق الاذکار طرف صبح دو ساعت از دسته گذشته منعقد، با تلاوت الواح جدیده مفتوح شده، پس از اخذ نظریات و نتیجه‌ی مذاکرات شب قبل و احتیاجات منظوره و تبادل افکار عمومی و صرف چایی و شیرینی با تلاوت مناجات در کمال روحانیت خاتمه یافت.

جلسه‌ی سیم شب شنبه ۱۳ ثور در منزل جناب حاجی علیمحمد آقای احمد اف علیه بهاء الله دو ساعت از شب گذشته محفل منعقد شده، پس از تلاوت الواح و آثار و مناجات و اظهار نظریات خصوصی، محفل روحانی تبریز توسط آقای وکیل روحانی، علیه ۹ و الطافه، و اخذ آرا و اعلان تصمیمات قطعیه حاصله از نظریات عمومی توسط آقای رئیس، علیه بهاء الله، و صرف چایی و شیرینی با نهایت انتظام و نورانیت و تربیت خاتمه یافت.

خلاصه‌ی مذاکرات و نتیجه‌ی حاصله بر طبق قرارداد اولین کنفرانس سال گذشته موقع قبول یافت.

اول - حضرات تجار و کسبه از کلیه‌ی داد و ستد خودشان، تومانی یک شاهی یعنی از خرید نیم شاهی و از فروش نیم شاهی.

دویم - حضرات موظفین و مأمورین و مالکین و اطبا از کلیه‌ی عایدات خود، تومانی ده شاهی.

سیم - حضرات رعایا و زارعین از کلیه‌ی عایدات خود صدی دو از عین محصول به صندوق لجنه‌ی ۱۲۸ خیریه در نقاط امریه بپردازند.

محل صرف عایدات از این قرار مذکوره، به پنج سهم تقسیم شود:

اول - دو سهم از پنج سهم به لجنه‌ی خیریه‌ی محفل روحانی تبریز از شهر و اطراف جمع شود که توسط محفل روحانی مرکزی طهران ارسال گردد تا به صواب دید آن محفل مقدس برای اداره‌ی حضرات مبلغین محترم ثابت و سیار در آذربایجان خرج شود.

۱۲۵ الله (به حساب ابجد)

۱۲۶ پر جمعیت

۱۲۷ بها (به حساب جَمَل)

۱۲۸ جمعیت، انجمن

دویم - یک سهم در صندوق لجنات خیریه برای تاسیس مدرسه و تعلیم معارف، ذخیره ماند.

سیم - یک سهم دست گیری عجزه و ضعفا تخصیص شود.

چهارم - یک سهم جهت اشتراک مجلات و جراید و مطبوعات امریه از طرف محفل روحانی در هر نقطه مصروف گردد.

این است شرح جلسات کنفرانس که مذکور شد؛ اما نکته‌ای که باید خاطر عاظر احبای الهی را متذکر داریم این است:

چنان که قبلاً اشاره شد اهالی آذربایجان عموماً و احبای الهی خصوصاً فوق العاده در ضیق مالی هستند؛ لهذا در این دفعه از بعضی اقدامات جلیله‌ی عظیمه که در مد نظر داشتند، صرف نظر گشت؛ حتی در نخستین جلسه بعضی از احبا داوطلبانه اظهار نمودند که باید این سنه با سنه‌ی ماضیه امتیازی داشته باشد. چه ضرر دارد در این سیل جلیل از ما یملك ضروریه و اثابیه‌ی لازمیه‌ی خانه‌ی خود، چیزی به معرض فروش برسانیم و اقدامی مهم‌تر کنیم؛ ولی محفل روحانی در این موقع بدین قضا رضا نداد. از عتبه‌ی مقدسه‌ی الهیه، توفیقات بدیعه مسئلت می‌شود تا در سنه‌ی آتیه چنان که آرزوی قلبی احباست، مُجرا شود.

روز شنبه ۱۳ ثور، عصر در مسافرخانه‌ی بهائی عکس اعضای محفل و نمایندگان محترم محافل، برداشته شد که به یادگاری در صندوق محافل روحانی بماند. در خاتمه رجای دعا از یاران الهی داریم که شاید از انفاس طیبیه‌ی دوستان رحمانی، از بعد به خدمتی موفق و مؤید گردیم. والبهاء علی الذین قاموا علی اعلاء کلمه الله رب العالمین.

منشی محفل: عنایت الله احمد اف میلانی - محفل روحانی تبریز

ملاحظه شود که به چه حیل راه کلاشی را پیش گرفته‌اند؟ و آن‌هایی که از بهائی‌ها در ادارات دولتی می‌باشند، نیز به طریق مذکور از هر یک خیاناتی شرم‌آور مشهود شده. از جمله میرزا حسین خان دخیلی که معاون پست مراغه و از سلاهی دخیل مرحوم بود که بهائی‌ها فامیل آن‌ها را نیز از خدا یک پایه کمتر می‌دانند و خانه‌شان را امام زاده و بست تصور دارند؛ اخیراً به واسطه‌ی خیانات عدیده، احضار به تبریز گردیده است. از جمله خیاناتش به اداره‌ی پست، چندین فقره پول امانت مردم را که از مراغه به تبریز می‌فرستادند، برداشت به خودش خرج کرد، بعد از یک ماه از تبریز تعقیب شد. از جمله پولی بود که از مالیه‌ی هشتروند به تبریز ارسال می‌نمودند که به واسطه‌ی همان پول به تبریز خواستند. از جمله پولی دیگر از معتبرین مراغه که به تبریز ارسال می‌نمود؛ چون پول کاغذی بود و در لفافه پاکت، آن را خورد.

هكذا مکاتیب چندین نفر از علما و تجار مراغه را که به عتبات عالیات می‌فرستادند، باز کرد و نفرستاد و حتی چند مکتوب را به بنده ارائه داد و الآن صاحبان پاکت موجودند. و از سایر نفوس که به قدر دویست تومان پول به اسم اداره گرفته و هنوز هم ادا نکرده و تمام این جوهرات به خرج تعیّشات و مشروبات مشارالیه صرف گشته و در نتیجه باعث تنزل مقام و سبب احضار به تبریز گردیده. از قرار معلوم نظر به امتحان اخیرش، معلوم می‌شود که چند سال قبل پست خانه‌ی مراغه که به سرقت رفته، کار همین شخص بوده باشد که چندین اشخاص بی‌گناه را از پا درآوردند. هكذا میرزا محمد ساعت ساز بنابی که مُرد و قبلاً اسمش برده شده، زن بی‌شعورش یک ظرف پول زرد و سفید که معلوم نشد چند بوده، آورد و خفیتاً به همین میرزا حسین خان و دامادش میرزا مهدی شکوهی به عنوان امانت داد که برای آتیه‌ی او و صغارش پس اندازی باشد. این‌ها قطع نظر از این که پول را تماماً خوردند، در ظاهر به ضعیفه گفتند که تمام دویست

تومان بوده و قبض دادند. بعد وصی متوفا مطلع شد. در نتیجه وجه معلوم هم سوخت گردید. دیناری بر صغار وزن متوفا نرسید. در حالتی که دامادش به همان پول مدتی تجارت کرد و شخصی میرزا محمد نام که همراهش بود و لیره‌های ظرف را در تبریز خرد کرده، موجود است. باری سایر خیاناتشان از یک شمه‌ای که ذکر شد، معلوم است؛ احتیاج به شرح نیست که عصبانی گردند.

واژ جمله حرف‌های بهائی‌ها این است که بهما مفت خوری را جمع کرده و غدغن نموده است که باید همه کار کرده، بخورند؛ چنان که می‌گوید: «أَبْغَضَ النَّاسَ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ يَفْعَدُ وَيَطْلُبُ.»^{۱۲۹} و بدین سبب دائم از سادات و علما و درویش اسلام تنقید کرده، ایشان را مفت خور می‌گویند؛ ولی غافل از خودشان که عده‌ای به طریق کلاشی و دزدی پول مردم را می‌خورند. عده‌ای دیگر نیز طبیب من درآوردی شده، بدین رسم پول مردم را می‌خورند، علاوه از این که به واسطه‌ی تبلیغات خرافات، ارواح و نفوس را مخمود و افسرده می‌نمایند، ابدانشان را نیز مریض و ناخوش دانسته، به دیار آخری می‌فرستند.

نظر به اینکه این مسئله به جامعه خیلی ضرر دارد و مخالف قانون حالیه است که کسی بدون دیپلم و اجازه‌ی رسمی از وزارت داخله، بیاید مشغول به طبابت باشد، مجبورم که از چند نفر اسم ببرم بلکه از طرف وزارت جلوگیری سخت بشود.

میرزا محمد نامی است که از نوشتن اسم خود عاجز است و در خود مراغه طبابت می‌کند. از طرف ولات امور جلوگیری شد و التزام پا به مهر گرفته شد که هر گاه اقدام بدین عمل نماید، باید پانصد تومان به وزارت بدهد. با وجود این در سیرسیر طبابت نموده، سال گذشته دو نفر را از حیات محروم کرده، از طرف حکومت توقیف شد. پس از چندی حبس، مقداری وجه نقد داده، خلاصی یافت و الآن نیز پنهانی مشغول است. ایضا در شیشوان میرزا کریم و میرزا حاجی آقا نامان که هیچ یک سواد کافی هم ندارند و یکی مغزش معیوب و دیگری به مرض سودا مبتلا که دائم سروصورتش زخم دار است، طبابت می‌نمایند. با آن‌ها حشر ندارم، نمی‌دانم آن‌ها نیز آدم کشته‌اند یا نه؟

دیگری در بناب است. میرزا غلامحسین نام که دواخانه‌ای موسوم به صحت باز کرده، طبابت می‌نماید، ولی ابداً در علم طب سابقه ندارد. دیگری در میان‌آب میرزا مختار نام، خود و مادرش علاوه از حکیمی، جراحی را نیز اشغال کرده‌اند. یکی در ممقان به اسم آقا عزیز که ایشان نیز به جزئی سواد و بدون سابقه به طبابت مشغول است. میرزا حیدر علی اسکویی در تبریز قطع نظر از این که چند شغل را داراست که هیچ یک از روی شعور نیست، از جمله صابون سازی می‌کند که از تعفنش دماغ گندیده می‌شود؛ پنبه کاری می‌کند که در مقابل پانصد تومان خرج پنبه دانه، صد تومان وصول نتواند؛ عکاسی می‌کند؛ به چه شکل تبلیغ می‌کند آن هم ناقص؛ ضمناً حکیمی هم می‌کند.

چنان که چندین دفعه به خود بنده طبابت کرده که مدتی ناخوش شده‌ام. آقا سید اسدالله قمی را دوا داد که بیچاره دو ماه تمام ناخوش شده، بالاخره به مرض سکتة مبتلا گردید که به همان مرض وفات نمود. سید محمد نامی است در سیستان طبابت و آبله کوبی می‌نماید. میرزا محمد قلی بود در زنجان که اخیراً وفات کرد؛ طبابت مینمود ولی پسرش میرزا عبدالله گویا دوافروشی می‌کند. در همدان که لا تُعَدُّ و لا تُحصى.^{۱۳۰} هر یکی که اسم یک دوا را یاد گرفتند، مشغول طبابت می‌شوند. باری از نفوسی که اسم برده شد، معذرت می‌خواهم که دلگیر نشوند به جهت این که عملشان هم

^{۱۲۹} دشمن ترین مردن نزد خدا کسی است که بنشیند و بخوهد.

^{۱۳۰} بسیار، بی شمار

مخالف قانون دولت است و هم مباین اساس مذهبشان می باشد؛ زیرا می نویسند که در هر کار باید استاد ماهر آن گردند و انگشت نما شوند و بدون اجازه‌ی رسمی دولت متبوعه به شغلی و عملی اقدام نکنند. با وجود این جای مذمت نیست؛ زیرا این ها تاسی به مولای خودشان کرده‌اند چون بها و عباس افندی نیز طبابت می نمودند و چنان که آقای نیکو شرحی در فلسفه‌ی نیکو راجع به طبابت بها مرقوم فرموده‌اند، عباس افندی را نیز معجزه‌های عدیده در همین طبابتش ثابت می نمایند. باری اسامی فوق که ذکر شد، هیچ یک دارای اجازه نامه نبوده و نیستند و از بعضی که التزام گرفته شده، در سر مشغول اند ولی بعضی با حفظ الصّحه‌ی محلی ساخت و سازی دارند که سالی مقرّری از خربزه و پول و غیره از اطراف می فرستند در ضمن باز مشغول کار و کسب خود می شوند. خدا برکت بدهد خوب کسانی هستند که هم ارواح را معالجه می کنند و هم ابدان را طبابت! و به فرمایش حضرت رسول عامل اند که «العلمُ علمان، علمُ الابدان و علمُ الادیان» باری، قسمتی نیز به نام تبلیغ دو هزار مرتبه از مفت خورهای اسلامی بدترند. زندگانی دارند که به واسطه‌ی همین شغل صاحب آلف و الوف شده و دارای اتومبیل های مخصوص شده‌اند. باز یاد دارم که چندین سال پیش پس از مراجعت از طهران، بنده عازم کردستان بودم که میرزا ابراهیم خان منیر دیوان به عنوان تبلیغ به مراغه وارد شده و او نیز عازم کردستان بود. بنده هم به معیت ایشان حرکت کردیم. شخصی خدمت کار داشتیم که هم خدمت او را می نمود و هم خدمت بنده را. تا ساوجبلاغ صفاتی مذموم از این شخص مشهود شد که فی الحقیقه شخص منصف را کافی است که از این قبیل نفوس متنفر گردد. قطع نظر از این که مفت خوری را با وجود این که ماهی سی تومان نیز حقوق تبلیغ می گرفت، به خود پیشه کرده بود که در این مدت مسافرت، دیناری خرج نکرد و همه را بنده متکفل بودم و همان خدمت کار مزبور حاضر است. این شخص از انسانیت نیز بی بهره بود، به هر جا که وارد می شد به چه ترتیب وسواس می نمود و دیوار صاف مردم را به واسطه‌ی میخ پشه بندش سوراخ سوراخ می کرد و یک اتاق را تنها برای خود می گرفت و رخت خوابی بایستی میزبان بیاورد که تازه باشد و کسی در آن رخت خواب نخوابیده باشد و چه وجه. موقع غذا نیز اگر از آسمان من و سلوای برای این شخص بزرگوار نازل می کرد، باز ایرادی به طبخ مأكوله می نمود. مختصر هر کسی که می شنید منیر می آید، بی چاره دیگر مبهوت می ماند که خدایا، چه طور نواقص این مرد را تهیه کنم؟ علاوه بر هر نقطه که می رسید، نظر به استعداد میزبان سفارشی می داد، مثلا می گفت که دو من روغن حیوانی که از شیر گوسفند در پاییز درست شده باشد، برای من به تبریز بفرست. به دیگری سفارش پنیر می داد، به آن یکی شیره‌ی انگور، به یکی شهد و انگبین، اگر زارع بود، گندم و نخود و بلغور، اگر نسطاح بود، کرباس یا شال خلخال. اگر چوب دار بود، گوسفند و گاو ماده. الغرض به هر کسی سفارشی می داد که مجاناً تهیه کرده، به تبریز، خانه‌ی منیر دیوان بفرستند. حتی سالی چند ماه به خلخال می رود و موقع برگشتن اسب صدرالعلما را برداشته، می آورد و مخارج گزافی تحمیل می نماید. باری، در ساوجبلاغ رئیس پست با یک نفر دیگر تازه بهائی شده بود. خانه‌ی ایشان منزل کردیم، در ضمن بعضی از رؤسا به دید آمدند. شاهزاده مخاطب السلطنه، رئیس تلگراف، ما را دعوت به منزل خویش نمود. برای شام وقت غروب که به منزل ایشان وارد شدیم، میرزا ابراهیم خان در روی صندلی جالس شد. پس از چند دقیقه سلطان زاده، رئیس مالیه‌ی آن جا، با چند نفر از صاحب منصبان نظامی وارد شدند. از جمله باقر خان نایب دویم قزوینی نیز حضور داشت که در این حین سلطان زاده‌ی مزبور که شخصی کامل و فاضل بود، شروع به صحبت کرده، عنوان نمود که «ما می دانیم به ادله‌ی عقلی و حسّی یک خالق داریم و از آن جایی که هیچ مخلوق، خالق خودش را نمی تواند بشناسد، لازم است واسطه‌ی فیضی میان خدا و خلق باشد؛ او هم پیغمبر نامیده می شود. و باید در هر دوری از ادوار، شخصی من عندالله مبعوث شود که دارای پیام ملکوتی و کلام لاهوتی باشد؛ چنان که حضرات انبیا تا حضرت ختمی مرتبت مبعوث شده و برای خود منفعت نجسته، نوع بشر را به تهذیب اخلاق - چنان که می فرماید: و اِنِّی بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ

مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ،^{۱۳۱} - سوق فرموده‌اند. در خلال این احوال ما را بشارت به ظهور مهدی موعودی که آمده و خلق را هدایت به راه مستقیم انسانیت خواهد فرمود، داده‌اند. این جماعت بهائی‌ها نیز مدعی براین‌اند که شخص موعود آمده. حال برای ما لازم است قطع نظر از این که دلیل و برهان اقامه کنیم، نمونه‌ای از احکام بهائیت را با نمونه‌ای از اسلامیت بسنجیم. اگر فلسفه‌ی این‌ها از اسلام خوب‌تر شد، آن وقت می‌دانیم که این‌ها راست می‌گویند.

راجع به عمل سرقت در اسلام حکم این است که اگر کسی سرقت نمود، به حکم آیه‌ی کریمه‌ی : و السارقُ و السارقه فاقطَعُوا أیدیَهُمَا ،^{۱۳۲} باید دستش بریده شود. در بهائیت چه حکمی در این خصوص وارد است؟ منیر دیوان بنای مقدمه چیدن گذاشت. در حالتی که فقط به تنهایی روی صندلی نشسته، باقی در زمین نشسته بودند، در حالت طمأنینه و تکبر، شروع به نطق و بیان کرد. در این بین باقرخان مزبور بنای تغییر گذاشته، گفت: «نمی‌دانم این بهائی‌ها چرا این قدر یاوه سرایی می‌کنند؟» هفت هشت جلسه در قزوین، در رشت و بلاد آخری با این‌ها روبه‌رو افتاده‌ام؛ ندیده‌ام پرسش سائلی را یک جواب مختصر و مفیدی داده و قانع نمایند. فقط به حاشیه و عرفان بافی رفته‌اند. مردکه‌ی... از تو سؤال می‌کنند که حکم سرقت در بهائیت چیست؟ لازم نیست این همه ترهات بگویی» منیر که چنین دید گفت: «حکم سرقت در بهائیت دفعه‌ی اول حبس و دویم تبعید و در سیم داغ به پیشانی که علامت است، می‌زنند که همه جا بشناسند» سلطان زاده فرمودند: بسیار خوب، حال فلسفه‌ی این‌ها را با هم تطبیق نماییم ببینیم کدامش قابل الاجرا و قلیل المضرت است؟ انسان همیشه که دزد نیست. یک وقتی دارد، حالت شبابی و یا احتیاج وادار می‌کند که یکی به دزدی برود. اگر به حکم اسلام دست او بریده شود، پس از آن که دید مجازات دزدی بد است، توبه کرده، در جایی مشغول کسب شده و به دستش بهانه‌ای درست می‌کند که در فلان وقت گلوله خورده و یا زخمی درآورده که اطبا امر به بریدن کرده‌اند. و در میان ناس می‌تواند پاره نانی پیدا کرده، بخورد. ولی وقتی که داغ به پیشانی زدند، همه جا این شخص معروف به دزدی خواهد شد و کسی نیز راهش نخواهد داد. در این صورت مجبور است که تمام عمر را به دزدی بگذراند و علاوه از هر شهر و دهکده که یکی دو نفر با داغ پیشانی تبعید شدند، به یک جا جمع گشته، کلویی تشکیل خواهند داد که همیشه اسباب زحمت مردم را فراهم آورند. پس ثابت شد که فلسفه‌ی حکم اسلام بهتر از این است که شما می‌گویید.»

مقصود، خیلی صحبت به میان آمد؛ آن وقت باقر خان تشری زد و گفت: «مردکه، برو پی کارت، این مفت خوری را ول کن، یک مفت خور کم داشتیم که شما هم به اسم مبلغ از این طرف پیدا شدید. در این مدت هشتاد سال به غیر از ریختن خون جمعی نفوس بدبخت بدین اسم بی‌مسما و به غیر از مفت خوری در مجالس و پلو خوردن در محافل و خلق را از کار و بارش معطل کردن و دروغکی احکام نازل نموده، منی و شهوت را با بول و غایط پاک گفتن و غسل جنابت را که در حقیقت راجع به طهارت است، منسوخ نمودن و جمعی از مردم را بدبخت کردن و لابلالی ساختن، کدام کاری را در عالم صورت داده‌اید که به درد ملت بخورد و به آسایش نوع بشر راجع باشد؟ و اگر این جا خانه‌ی دوست عزیز من نبود، هر آینه می‌دانستم به تو چه می‌کردم.»

باری، در نتیجه‌ی همان مجلس چند نفر که رئیس پست و غیره بودند، سرد شده و هنوز نیز به نظر لاقیدی به بهائیت می‌نگرند. و منیر دیگر صبح حرکت کرد و نتوانست اقامت نماید، مخدول و منکوب شد. نظر در مفت خوری بود که

^{۱۳۱} همانا برای کامل کردن اخلاق ستوده مبعوث شدم.

^{۱۳۲} دست‌های مرد دزد و زن دزد را ببرید(بخشی از آیه‌ی ۳۸ سوره‌ی مائده)

بهائی‌ها پیش مردم خودشان را تقدیس کرده و از سید و ملا و درویش تنقید می‌کنند در حالی که خود بدتر از آن‌ها می‌باشند.

از معاملاتشان مطالب بسیار است که در جراید بادکوبه قبلاً شرح داده‌اند که چقدر نفوس از این‌ها ورشکست شده، هزارها تومان پول مردم را خورده‌اند. راجع به عصمت داخلی شان نیز حکایات زیادی دارم ولی خوش ندارم که وقت خود را ضایع کنم، همین یک اشاره که مجبور به گفتن آن هستم، می‌دهم و آن این است که در «سیاحت نامهی دکتر ژاک» که در حقیقت زمانی است که خیلی شیرین و راجع به بهائیت نیز مطالبی موجود است و از تألیفات حضرت آقای آیتی است - هر که طالب باشد می‌تواند از خود مؤلف بطلبد - راجع به بهائیان بادکوبه، نسبتی داده شده که شب میزبان آمده پیش مهمان که بد نگذرد. کسی بدین کلمه منکر شد که همچو چیزی نمی‌شود. بنده اظهار کردم چرا؛ این از دو شق خالی نیست؛ یا بی عصمت بوده و یا محبت وادار کرده که در عالم خویش خدمتی کرده باشد. شخصی حاضر بود، گفت استبعاد ندارد. یک نفر زنی که برادرش در مراغه مبلغ است، خودش می‌گفت که جوانی را چند سال پیش، برادرم تبلیغ کرد. این جوان که شب در بیرونی خوابیده بود، سه دفعه رفتن پشت در که در را باز کرده، به پیشش بروم، باز ترسیدم که مبادا صدا کند و برادرم از قضیه مطلع شود. و الان آن جوان در قزوین است، از تصریح اسم معذورم و در این مسئله عقیده‌ی ذیل را دارند:

طاعت از دست نباید گنهی باید کرد در دل دوست به هر حيله رهي بايد کرد^{۱۳۳}

پس از شنیدن این حرف یقین کردم که مسئله‌ی دکتر ژاک درست بود و مبتنی بر غرض نیست.

سخافت استدلالات بهائیان

از جمله استدلال مهمه شان راجع به میقات ظهور قائم این است که ابالبید مخزومی از حضرت صادق، علیه السلام، روایت می‌کند و در تفسیر صافی در تفسیر «الم» سوره‌ی بقره می‌نویسد:

«وَمِنَ الْحَدِيثِ مَا رَوَاهُ الْعِيَّاشِيُّ عَنْ أَبِي لُبَيْدٍ الْمَخْزُومِيِّ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا بَالْبِيدُ إِنَّهُ يَمْلِكُ مِنْ وَلَدِ الْعَبَّاسِ اثْنَا عَشَرَ تَقْتُلُ بَعْدَ الثَّمَانِ مِنْهُمْ أَرْبَعَهُ، تَصِيبُ أَحَدَهُمُ الذُّبْحَةَ، فَيَذْبَحُهَا، هُمْ فَتُهُ قَصِيرَةٌ أَعْمَارُهُمْ، قَلِيلَةٌ مَدَّتَّهُمْ، خَبِيثَةٌ سِيرَتُهُمْ، مِنْهُمْ الْفَوَيْسِقُ الْمَقْلَبُ بِالْهَادِي وَالنَّاطِقُ وَالْغَاوِي.»

یا بالبید ان فی حروف القرآن المقطعه لعلماً جماً، ان الله تعالى انزل آلم ذلك الكتاب، فقام محمد (ص) حتی ظهر نوره و ثبتت كلمته و ولد يوم ولد و قد مضى من الالف السابع مائه سنه و ثلاث سنين.

ثم قال: و تبيانه في الكتاب الله في الحروف المقطعه اذا عددتها من غير تكرار و ليس من حروف مقطعه حرف ينقضى الا و قيام قائم من بنى هاشم عند انقضائه. ثم قال: الالف واحد، واللام ثلاثون، والميم اربعون، والصاد تسعون، فذلك مائه و احدى، و ستون، ثم كان بدو خروج الحسين بن علي (ع) «الم» فلما بلغت مدته، قام قائم ولد العباس عند «المص» و يقوم قائمنا عند انقضائها ب «الر» فافهم ذلك و عد و اكتبه».

چنان که در متن این حدیث شریف شرح می فرمایند در هر یکی از حروف مقطعات قیاس شده، ۷۱ سال از تاریخ عام الفیل و یا از تاریخ قریش، پیغمبر اکرم مبعوث به رسالت شده‌اند. ^{۱۳۴} در «آلم» که عددش ۷۱ است از بعثت حضرت رسول، قیام سید الشهداء، علیه السلام، شد بر شهادت کبری در ارض کربلا. ^{۱۳۵} ودر «المص» که عددش ۱۶۱ می شود، در همان سال هجرت یا بعثت نیز قائمی از بنی عباس که عبدالله سفاح بود بر و ساده‌ی دولت جالس شد ^{۱۳۶} ودر «الر» قائم ما قیام خواهد فرمود. این حدیث، حدیث متشابهی است که تا حال در بین علما مطرح است و هنوز به جایی مستقیم نرسیده و مجلسی، علیه الرحمه، نیز در جلد سیزدهم بحار می نویسد و صاحب انوار نعمانیه هم درج فرموده. حضرات خواسته‌اند عددی درست کنند که به سال طلوع سید باب درست بیاید. در هزار و دویست و شصت که سید باب در شیراز غوغایی برپا نموده، مرده‌ها آورده‌اند از حروف مقطعات اوایل سور به هم چسبانده تا سوره‌ی رعد به «المر» که روی هم اعدادشان ۱۲۶۷ می شود و این را تعبیر بر ظهور باب کرده‌اند. خطا و تحریف بزرگ در این ساختمان این ها موجود است: اولاً در اصل حدیث «المر» نیست «الر» است؛ ثانیاً چنان که قبلاً در سوره های دیگر اعدادشان بنفسه محسوب شد - مثلاً واقعه‌ی کربلا و یا قیام بنی عباس - این «الر» هم بایستی بنفسه محسوب شود؛ آقایان روی هم حساب کرده‌اند. ثالثاً با وجود این زحمات باز سنهی ظهور باب را مطابق نیافته، در این جا دویده‌اند براین که هفت سال قبل از هجرت رسول، تبلیغ امرالله می نمود لهدا تاریخ از آن جا گرفته می شود. و از این مقدار که ذکر شد، در ساخت و سازهای این حدیث کفایت است.

واژ جمله استدلال اشعار سلطان حسین اخلاطی را می نویسند که تا حال در کتابی این اشعار را ندیده‌ام و علاوه کسی را نیز سراغ ندارم که در جایی دیده باشد و او این است که گویا از جفر استخراج کرده: ^{۱۳۷}

و یحیی الدین بعد الرء و الغین	یجیء رب لکم فی النشأتین
بانی ما کتمت سر عین	فان زیدت علیه ال «هء» فاعلم
فهذا اسم قطب العالمین	فاضرب عدد «هو» فی نفسه
و ادرجه بتحت المدرجین	خذال «مح» قبل «مد» بعد ضم

می گویند این رب عبارت است از سید علی محمد که عددش نیز مطابق است. در نشأتین ظاهر شده، نشئه ی روحانی است و نشئه ی جسمانی که هر یک ششصد سال است، می شود هزار و دویست سال. راه و غین نیز ۱۲۶۰ می شود (= ۲۰۰، غین = ۱۰۶۰) و هر آینه عدد «هء» را که عبارت از هفت است بر او بیفزایی، به تحقیق من نپوشیدم سر شهادت را؛ یعنی در سنهی شصت و هفت هم رب سابق الذکر را می کشند. ^{۱۳۸} عدد «هو» را که یازده است به نفس خود ضرب کرده،

^{۱۳۴} پیامبر اکرم (ص) چهل سال پس از عام الفیل به رسالت مبعوث شدند.

^{۱۳۵} امام حسین (ع) هفتاد و سه سال پس از بعثت قیام کرد.

^{۱۳۶} عبدالله سفاح در سال ۱۳۲ هجری (۱۴۵ سال پس از بعثت) به خلافت نشست.

^{۱۳۷} سید باب خودش این ها را استدلال نموده. (مؤلف)

^{۱۳۸} حرف «غ» به حساب جمل برابر ۱۰۰۰ است، در این جا غ، ی، ن مجموعاً ۱۰۶۰ شده است. (غ - ۱۰۰۰، ی = ۱۰، ن = ۵۰). «ه» نیز برابر ۵ است و در این جا «هء» برابر ۷ است. (ه = ۵، ا = ۱، ء = ۱) که با این حساب ر، غین، هء، ۱۲۶۷ می شود ضمناً باب در سال ۱۲۶۶ ه ق کشته شده است.

مجذور کن می شود ۱۲۱. از این عدد کلمه ی «یا علی» استخراج می شود زیرا عدد یا علی نیز ۱۲۱ می شود و این اسم قطب دو عالم و قائم است. و اخذ کن «مح» را قبل «مد» بعد ضمّ کن و درج نما در تحت دو مندرجه ی فوق یعنی (۱۲۶۷ یا علی محمد)

از جمله استدلال تأویلی از اشعار ادبا، بعضی اشعار را که عدد و کلماتش با مرام این ها مطابق شده، فوری به خود معنی کرده اند. اولاً حال شعرا معلوم است که باید تشبیهات و کنایات و استعارات به کار برند و اگر بخواهند فقط شعر ساده بگویند، نثر گفتنشان به از آن است. لهذا اشعار ادبا اغلب تشبیهات و استعاره است و با مرام همه ی نفوس تطبیق توان کرد؛ چنان که از خواجه حافظ تفال می شود برای یک مطلبی، از قضا موافق هم می آید. موقعی که در تهران بودم، شبی در عمارت قائم مقامی با یک نفر از تجار محترم عراق مُجالس بودیم. صحبت تاریخ در میان بود، در ضمن صحبت، مسافرت بنده و تجرد ابوی مطرح شد. ایشان اظهار داشتند: «نظر به این که والدین حق عظیمی در ذمه ی اولاد دارند و رب صغیر نامیده می شوند، لهذا مخالفت با ایشان، مخالفت با خداست و انسان را نتایج وخیم می دهد؛ خصوصاً در این که شما به کلی ترک پدر گفته و او را در حالت پیری تنها گذاشته اید، عاقبت به خیر نمی شوید.

آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمند»^{۱۳۹}

پس از تمام شدن حرف های ایشان، نظر به این که بی غرضانه نصیحت می کرد، بنده متأثر گردیدم. در حالتی که جماعت بهائیان مرا به نوعی مغرور کرده بودند که والد تو ابداً حقی در ذمه ی تو ندارد زیرا شما را از معرفت الله (یعنی معرفت البها) منع می کند و خدا هم در قرآن توصیه می فرماید که والدین خود را به خدا شریک قرار نده. «و لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا و بالوالدین احسانا». ^{۱۴۰} علاوه در جای دیگر می فرماید: «... و ان جاهداک لِتُشْرکَ بى ما لیسَ لکَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا...» ^{۱۴۱} یعنی هر آینه والدین تو جهد نمایند که به من شریک قرار دهی چیزی را که تو در او علم نداری، پس اطاعت آن ها را نکن.»

بدین عرفان بافی که به صورت شرعی انداخته بودند، من هم مغرور بودم که خیر، والد ابداً حقی ندارد زیرا به وجدان من متعزّض است و مرا از معرفت الله منع می کند. و ابداً خیال اضلال به قلبم نمی رفت و لکن اطمینان قلب هم نداشتم. هر وقت این صحبت به میان می آمد، طبعاً متأثر می شدم. باری بنده آمدم در افاق خواب خود، به خواجه حافظ تفالّی کردم، این غزل در آمد:

که من دل شده این ره نه به خود می پویم

بارها گفته ام و بار دگر می گویم

آنچه استاد ازل گفت بگو، می گویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند

که از آن رو که مرا پروردم، می رویم

من اگر خارم، اگر گل، چمن آرایی هست

گوهری دارم و صاحب نظری می جویم

دوستان عیب من بی دل حیران نکنید

^{۱۳۹} بیت از گلستان سعدی است.

^{۱۴۰} چیزی را با او (خدا) شریک نگیرید و با پدر و مادر نیکی کنید (بخشی از آیه ی ۳۶، سوره ی نساء)

^{۱۴۱} واگر پدر و مادر کوشیدند که از روی جهل و نادانی به من شرک آوری، از آنها فرمان برداری نکن (بخشی از آیه ی ۸ سوره ی عنکبوت)

مکنم عیب کزو رنگ ریا می‌شویم

گر چه با دلق مرقع می‌گلگون عیب است

بنده دیدم که با مرام خود موافق است و معنی «قل کلُّ من عندالله»^{۱۴۲} را ثابت می‌کند؛ یعنی تمام اراده‌ی غیبی در کار است. لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. حال ملاحظه می‌کنم که در حقیقت اراده‌ی غیبی بر این تعلق یافته که هشت سال زندگانی را در کشف دسایس این‌ها ضایع کنم تا این که مقداری از نفوس را هادی گشته و از راه ضلال باز دارم.

پس معلوم شد که اشعار به هر چیزی تأویل می‌شود. این که می‌گویند شعرا سُنوحات^{۱۴۳} دارند، باور نکردنی است؛ زیرا اغلب اشعار در حالت مستی گفته می‌شود و علاوه پیغمبر اکرم می‌فرماید: «لا اعلم الغیب» چه طور شاعر عالم به غیب شد؟ ولی در حقیقت شعرا محیی ادبیات‌اند که مطالب علمی و کلمات ادبی را در طی اشعار مندرج می‌دارند. حالا بهائیه‌ها آویخته‌اند بر این که خواجه حافظ، سید علی محمد شیرازی را هفتصد سال قبل از این شناخته، زیرا گفته است:

شیراز پرغوغا شود، شگر لبی پیدا شود
ترسم که آشوب لبش، برهم زند بغداد را
در صورتی که در دیوان خواجه حافظ ابدان این شعر وجود ندارد. و در صورت بودن نیز ربط به سید باب نخواهد داشت. علاوه می‌گویند که خواجه، خانه‌ی سید باب را نشان می‌دهد، چنان که فرموده:

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش	خداوندا نگه دار از زوالش
ز رکن آباد ما صد لوحش الله	که عمر خضر می‌بخشد زلالش
میان جعفر آباد و مُصلی	عبیر آمیز می‌آید شمالش
به شیراز آی و فیض روح قدسی	بخواه از مردم صاحب کمالش

الی ان قال:

گر آن شیرین پسر خونم بریزد
دلای چون شیر مادر کن حلالش
همین شیرین پسر عبارت است از سید باب که خانه‌اش در میان محله‌ی مصلی و جعفر آباد واقع است و روح قدس نیز از آن جا برخاسته.
و خواجه در جای دیگر می‌گوید:

ببین هلال محرم، بخواه ساغر راح	که ماه امن و امان است و سال صلح و صلاح
عزیز دار زمان وصال را کان دم	مقابل شب قدر است و روز استفتاح
نزاع بر سر دنیای دون کسی نکند	به آشتی ببر ای نور دیده کوی فلاح
ولی تو فارغی از کار خویش، می‌ترس	که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح ^{۱۴۴}

غرّه‌ی محرم تولد سید باب و عدد «ساجر» نیز سنه‌ی ۱۲۶۱^{۱۴۵} است که خواجه، خبر ظهور سید باب را داده که سال صلح و صلاح شروع می‌شود. ولی تو از کار خویش فارغی، یعنی در فکر شناختن سید باب نیستی، می‌ترسم کلید معرفت پیدا نکنی و درها بسته شود و دیگر موفق به ایمان نشوی.

^{۱۴۲} بگو همه از جانب خداست (بخشی از آیه‌ی ۷۸ سوره‌ی نساء)

^{۱۴۳} سُنوح سخن سر بسته گفتن

^{۱۴۴} این ابیات در دیوان‌های چاپی معتبر حافظ نیست. شاید در برخی از دیوان‌های قدیم جزو غزل‌های الحاقی باشد.

^{۱۴۵} عبدالحسین آیتی در جلد سوم کشف الحیل نوشته است: «این شخص (باب) در سنه‌ی ۱۲۶۰ هجری ادعای ذکریت کرد (یعنی مفسر قرآن) در ۶۱ ادعای بابت کرد (یعنی نایب امام غایب). در ۶۲ داعیه‌ی مهدویت کرد، در ۶۳ داعیه‌ی نبوت کرد، در ۶۴ داعیه‌ی ربوبیت کرد، در ۶۵

در جای دیگر خواجه بشارت می دهد به طلوع سید باب:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
کس ندانست که منزله آن یار کجاست
که زانفاس خوشش بوی کسی می آید
این قدر هست که بانگ جرسی می آید
از غم و درد مکن ناله و فریاد که دوش
زده ام فالی و فریادرسی می آید

خواجه می گوید که تا حال محل قائم را کسی نشاخته بود و فقط به ظن و گمان حرفی می گفتند ، حالا مقصود همین سید باب است.

در جای دیگر می گوید:

زمن به صوفی دجال شکل ملحد کیش
این صوفی دجال شکل، حاجی میرزا آقاسی است و مهدی دین پناه، سید باب است.
آقا سید اسدالله نیز در این مطلب میگوید:

بگفت صوفی دجال حاجی آقاسی است
خر بزرگ به دجال، خسرو ایران

از جمله می گویند شاعری ست که تخلصش « صحبت » است و اسم سید باب را بدین نحو تصریح کرده و می گوید:

ابتدایش ابتدای ابتداست
منتهاش منتهای منتهاست

ابتدای ابتدا عبارت از علی است، منتهای منتها عبارت از محمد که خاتم النبیین است.

باز تصدیق این استدلالات را موکول به ارباب انصاف می نمایم که آیا می شود بدین تأویلات ، شخصی را من عندالله دانست؟ زیرا در تأویل لابد است که پای احتمال دارد و احتمال که به میان آمد، استدلال باطل است. اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال. آن هم باید به ربوبیت شخصی قایل شد که کلمات او را قبلا اظهار داشتیم و پایه‌ی معلومات و آیاتش را سنجدیم، زیرا حضرت امیر(ع) می فرماید: والاناء یتَرَشَّحُ بما فیه. ^{۱۴۶} از کوزه همان برون تراود که در اوست. و به فرموده‌ی حضرت عیسی، علی نبینا وعلیه السلام. اعرَفُوا الشَّجَرَةَ من اثمارها. ^{۱۴۷} ما هم بدین موازین ، موازنه نموده، دیدیم قطع نظر از استدلال، این شخص اقلا لایق مقام ادیبی هم نیست، کجا مانده به ربوبیتش قائل گردیم! انبیای سلف هر یکی که در زمان خود مبعوث گشته‌اند، به براهینی آمدند که اتیان به مثل آنها ممکن نشد. هکذا حضرت خاتم النبیین مبعوث شد، قرآن را آورد در زمان جاهلیت عرب به فصاحتی که هزار و سیصد و پنجاه سال بعد نیز کسی مثل او را نمی تواند بیاورد. تفصیل این مطالب را هر که خواسته باشد، دو جلد کتاب از تألیفات آقا شیخ محمد مرحوم محلاتی که به تازگی تحت عنوان « گفتار خوش یارقلی » طبع شده، از کتاب خانه‌ی شرقی طهران بطلبد و ملاحظه نماید، قیمت هم خیلی ارزان است، دو جلد شش قران.

پس شخص مربی که در هر زمان مبعوث می شود باید دارای فکری عالی و مقامی متعالی باشد که بر تمام بشر تفوق داشته باشد، چنان که از قرآن مشهود است به اعلی النداء می گوید: لارطب و لا یابس الا فی کتاب مبین ^{۱۴۸} و کُلَّ شَیْءٍ اَحْصیناهُ فی امام مبین. ^{۱۴۹} در این قرن نورانی که عالم معارف نهایت ترقی دارد و کشفیاتی می کنند که قبلا ابدا آثاری نبود، ملاحظه می شود که تمامشان در قرآن مندرج است و کل شهادت بر این مسئله می دهند اما این ها اقلا در زمان خودشان

داعیه‌ی الوهیت کرد، در ۶۶ تمام دعاوی خود را منکر شده، توبه کرد و توبه نامه نزد ناصرالدین شاه فرستاد و در همان سال به دار مجازات آویخته و در تبریز مقتول شد.

^{۱۴۶} این عبارت مثل است.

^{۱۴۷} درخت را از میوه هایش شناسید.

^{۱۴۸} هیچ تر و خشکی نیست مگر آن که در کتاب مبین قرآن نوشته شده است. (بخشی از آیه ی ۵۹ سوره ی انعام)

^{۱۴۹} و همه چیز را در کتابی آشکار برشمرده‌ایم (بخشی از آیه ی ۱۲ سوره ی یس)

دارای مقامی هم نبوده‌اند و اقلاً مشعری نداشته‌اند که نقیض یک دیگر سخن نگویند چنان که در چندین جا موجود است. لا تعدوا لا تحصی. جمله‌ای از کلمات متناقض بها و عباس افندی:

در کتاب اقدس نماز نه رکعتی مذکور است. بعداً که از بها سؤال شده، می‌گوید: «آنچه در کتاب اقدس نازل شده، نماز دیگر است و لکن نظر به حکمت، در سنین قبل، بعضی احکام کتاب اقدس که از جمله ی آن صلوه است، در ورقه‌ی آخری مرقوم و آن ورقه مع آثار مبارکه به جهت حفظ و ابقای آن به جهتی از جهات ارسال شده بود و بعد این صلوه ثلاث نازل». انتهی.

در جای دیگر میرزا علی اصغر نام اسکویی از عباس افندی سؤال می‌کند که نماز نه رکعتی چه شده؟ افندی می‌گوید: «ای ثابت بر پیمان، در خصوص صلوه تسع رکعات سؤال فرموده‌اید، آن صلوه با کتبی از آثار در دست ناقضان گرفتار، تا کی حضرت پروردگار آن یوسف رحمانی را از چاه تاریک و تار به درآورد. ان هذا الحزن عظیم بعد البها. منحصر به آن نه، جمیع امانات این عبد را مرکز نقض (میرزا محمد علی) ^{۱۵۰} سرقت نموده و جمیع احبا در ارض مقدس مطلع بر آن». هر کدام یک رنگ حرف می‌زنند و خلق را به غیبت نماز معتقد می‌نمایند، تا کی مقتضی دانند که صلوه مزبور را به ظهور رسانند. هنوز از شوقی نپرسیده‌اند که این هم چیزی به رنگ دیگر بگوید که یوسف مزبور را گرگ خورده، منتظر نباشید. هکذا در قضیه ی ذوالقرنین، بها تأویلات و تفسیراتی می‌کند و ذوالقرنین را نفس پیغمبر (ص) می‌داند، چنان که می‌سراید: «و اما المقصود من ذی القرنین فی هذا الایه هو نفس محمد، روح المقربین فداه، لان کان صاحب النبوه و الولایه.»

در جای دیگر از عباس افندی، میرزا حسن نوش آبادی، سؤال نمود، می‌گوید: «مقصد از ذوالقرنین حضرت امیر بود که به قلب، سیر و سیاحت در جمیع آفاق نموده و تحری مظهر کلی کرد؛ نهایت ملاحظه می‌نمود که شمس حقیقت در قالب ترابی و مائی پنهان است». و در بعضی جاها که پاره‌ای مطالب علمی و غیره از بها و عباس افندی درج شده، کلاً مقتبس از کتب تاریخ و اخبار است.

از جمله استدلال بهائیان در مقابل سائل که باید قائم به آثار و علامات مزبوره در کتب بیاید و حکم نماید شرق و غرب را به تفصیلی که در کتب مندرج است، می‌گویند: مگر نخواندی لوح فاطمه را در اصول کافی که قائم در نهایت مظلومیت قیام خواهد نمود و اصحاب او کل شهید خواهند شد؟ شروع می‌کنند بدین طرز جواب دادن که در ایقان و سایر جاها موجود است: «در کافی در حدیث جابر در لوح فاطمه در وصف قائم می‌فرماید... عَلِيهِ كَمَالُ مُوسَى وَ بَهَاءُ عِيسَى وَ صَبْرُ أَيُّوبَ فَيُذَلُّ أَوْلِيَائِي فِي زَمَانِهِ وَ تُتَهَادَى رُؤُسُهُمْ كَمَا تُتَهَادَى رُؤُوسُ التُّرْكِ وَ الدَّيْلِمِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُحْرَقُونَ وَ يَكُونُونَ خَائِفِينَ، مَرْغُوبِينَ وَ جَلِينَ، تُصَبِّغُ الْأَرْضَ بِدِمَائِهِمْ وَ يَفْشُوا الْوَيْلُ وَ الرَّنَّةُ فِي نَسَائِهِمْ أَوْلِيَاكَ أَوْلِيَائِي حَقًّا...» ^{۱۵۱}

حال ملاحظه فرمایید مقدمه ی حدیث مزبور را حذف نموده و از قلم انداخته‌اند و آخر آن را نسبت به اصل و اساس خودشان تأویل نموده‌اند؛ در صورتی که در اول حدیث مزبور اسم مبارک حضرت قائم و اسم پدر و اجدادشان مذکور است. این است عین عبارت اول این حدیث که پس از ذکر اسماء ائمه علیهم السلام تا اسم مبارک امام علی النقی

^{۱۵۰} بنا به وصیت بها می‌بایست ابتدا عباس (غصن اعظم) جانشین او می‌شد و سپس محمد علی (غصن اکبر) به این مقام می‌رسید) قد اصطفینا الاکبر بعد الاعظم) اما دو برادر به این امر پای بند نماندند و بین آن دو بر سر جانشینی پدر نزاع در گرفت و کار به فحش و ناسزا و نسبت های غیر اخلاقی به یک دیگر کشید. پیروان عباس افندی را ثابتین و معتقدان محمد علی را ناقضین نامیدند اما پیروان محمد علی خود را موحدین می‌خواندند.

^{۱۵۱} او کمال موسی و رونق عیسی و صبر ایوب دارد. در زمان [غیبت] او، دوستان خوار گردند و [ستمگران] سرهای آنان را برای یک دیگر هدیه فرستند؛ چنان که سرهای ترک و دیلم را به هدیه فرستند. ایشان کشته شوند و سوزانده شوند و ترسان و بیمناک و هراسان باشند زمین از خونشان رنگین گردد و ناله و وایلا در میان زنانشان بلند شود. آنان دوستان حقیقی من اند.

می فرماید: «... أخرج منه الذاعى إلى سببى و الخازن لعلمى الحسن و أكمل ذلك بإبنيه «م ح م د» رحمة للعالمين، عليه كمال موسى الى آخر» یعنی خارج می نمایم از علی النقی پسرش حسن را که دعوت کننده به جانب من و خازن علم من است و تکمیل می نمایم با پسرش محمد که رحمة للعالمین است، در اوست کمال موسی و بهای عیسی.

در چند جا این حدیث را تحریف نموده اند؛ از جمله «اولیائی، را «اولیائیه» نوشته اند. ایضا حدیث دیگری در طبق همین حدیث از روضه ی کافی راجع به کشته شدن عده ای بابی در ارض ری شاهد آورده اند که در آن جا نیز تحریفاتی زیاد به عمل آمده، چه لفظاً چه معناً. خلاصه ی آن حدیث این است که حضرت صادق، علیه السلام، [از یکی] از صحابه ی خویش می پرسند که «زوراء را دیده ای؟» می گوید: «بلی، می گویند بغداد است». حضرت می فرماید: «نه، به ری داخل شدی و دیدی کوه سیاه را در همین طریق با سوق الدواب؟» عرض می کند: «بلی». می فرماید: «آن جا زوراء است؛ می کشند در آن جا هشتاد هزار نفوس از اولاد فلان که تمام لایق خلافت می باشند.» سؤال می کند: «که می کشد؟» می فرماید: «اولاد عجم» از این قبیل استدلال ها زیاد است. در حالتی که از اول تا کنون صد نفر بابی در ری کشته شده و آن هم در کوه نبوده است.

تا پا جا

در میان ترکی زبان ها معمول است که مادران از کودکان می پرسند: «اگر دانستی آن چه چیز است که گنبد مدور است و در و قفل ندارد؟ و یا کدام حیوان است که در میان کمرش دم دارد و دو سر دارد و شش پا؟ و یا اگر دانستید آن کدام جانور است که پنج بدن دارد و چهار روح و پنج سرو صد ناخن؟»

این سؤالات را در ترکی تا پا جا می گویند. احتمال دارد اعراب نیز معما گفته باشند یا چیز دیگر. عبارات تَنَاشَتی و حُسْنُكَ واحد. ۱۵۲ در میان بهائی ها نیز خیلی از این مطالب موجود است؛ مثلاً سؤال می کنند که اگر فهمیدید که چرا بعد از تفریق حساب، در دفتر ۹ گذاشته و ادامه می دهند که تا آخر حساب می رود. می گوید: هر چیز علامتی دارد، مثلاً چند خط عمودی با یک نقطه (!!!) علامت تعجب است و یا این علامت(?) علامت سؤال است، هكذا خط افقی (-) علامت عقبه ی مطلب یا منهاست. الی غیر النهایه از این علامات موجود است. علامتی که به شکل ۹ موجود، این هم در صورت ختم حساب گذاشته می شود. سائل می گوید: نه، چون ۹ عدد بهاء است و بها نیز تمام احکام و سنن قبل را خاتمه داده و شرایع پیشین را نسخ نموده، لهذا اسمش ماحی ادیان و عددش نیز علامت تفریق حساب است.

و منه ایضا: می دانید چرا نفوس ایران طبعاً به نتراشیدن سر طالب اند؟ جواب: چون نوع انسان دارای نفوسی است که چند حالت حیوانی در او موجود است، مثل شهوت رانی که تشبیه به خروس می کنند و یا مثل اکولی که به مرغابی نسبت دارد و یا بلند پروازی که به کرکس و غیره منسوب است. حالت دیگر نفس نیز این است که به خود زینت بدهد تا در انظار قابل توجه شده باشد و این صفت را نیز به طاووس نسبت می دهند. لهذا سر نتراشیدن نیز اولاً قُرم زنان است ثانیاً از مشتیهات نفس است و مزید صحت هم هست.

می گوید: نه، چون بها در کتاب اقدس گفته که: لا تَحْلِقُوا رُؤُوسَكُمْ (سرهایتان را نتراشید) نفوس نیز من غیر علم به این امر عامل اند.

ایضا س: می دانید چرا دارالشورا انتخاب کرده اند و در بلاد کمیسیون ها و حوزه ها و مجالس دیگر تشکیل می دهند؟ ج: می گوید چون لازمه ی یک مملکت و ملتی است، نظر به این که در مسئله ای تبادل افکار نموده و رأی بگیرند و با مشورت امور را خانمه داده و به فکر سوء یک نفر کار را انجام ندهند، لهذا انجمنی و مجلسی به اسامی مختلفه که منتخبین یک شهر و یا یک مملکت می باشند، تشکیل می دهند که به امور مردم از شورا و جنایه و غیره رسیدگی

داشته باشند. و علاوه از اوامر قرآن و اسلام است که در امور مشورت کنند چنان که می فرمایند « و شاورهم فی الامر »^{۱۵۳} می گوید: « نه ، چون بها در کتاب اقدس مشورت را لازم شمرده و امر نموده که بیت العدل درست کرده و در بلاد نه نفر به اسم محفل روحانی و یا لجنات انتخاب نمایند، این امر نیز بالطبع در اهالی خود به خود جاگیر گشته که دارالشورا انتخاب می کنند و یا کمیسیون تشکیل می دهند و می بینی که بعضی از کمیسیون ها نیز عددش نه می شود. در حقیقت این ها محفل روحانی و دارالشورا بیت عدل عمومی است و در عاقبت نیز بیت العدل خواهد شد؛ مثل این که در تابستان می بینی از انجیر نر یک گرمی بیرون می آید و پر می آورد، در شاخه ای انجیر ماده نشسته، دماغش را به درخت لمس می نماید و از لمس کرم، درخت انجیر برای سال آینده حامله می شود و اگر از آن کرم سؤال شود که چرا در روی شاخه نشستی و دماغت را به درخت ساییدی؟ می گوید: من در جای تنگ و تاری بودم، برای خود منفذی سوراخ کرده، بیرون آمدم و پرواز کرده، در روی شاخه ای درخت به جهت تفرج نشستم. بعد دماغم خارش کرد، به درخت ساییدم؛ و هم چنین اهل عالم نیز بالطبع به اراده ی الله عامل اند؛ مثلا حضرت مسیح فرموده بود که « اگر از روی راست شما سیلی بزنند، روی دیگر را پیش آورید. هر که قبای شما را بگیرد، پیراهن را نیز به رویش بگذارید، » بعد که حضرت محمد (ص) مبعوث شد، فرمود: « انا نبی بالسیف »^{۱۵۴} « فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ... »^{۱۵۵} تمام قبایل عالم من دون اراده، به جنگ و جدل برخاستند و خون هم دیگر را می ریختند که بها ظاهر شد و گفت: « ان تَقْتُلُوا خَيْرَ مِنْ اَنْ تَقْتُلُوا. »^{۱۵۶}

لهذا تمام ملل عالم، نقبا، نجبا، سلاطین، وزرا و فلاسفه در فکر صلح افتاده اند. و هم چنین چون بها فرموده دست خود را به ظرف نبرید و لطافت را اخذ نمایید، لهذا اهل عالم با قاشق و چنگال غذا می خورند. و یا فرموده روی کرسی بنشینید ، اهل عالم مایل به مبل و صندلی هستند و هكذا من امثالهم، تمام ترقیات عالم راجع به بها است.

در حالی که تمام حرف های مزبور پیش از بها در عالم مطرح شده یا از انبیا و یا از فلاسفه ی اروپ و آمریکا، و همه ی این حرف ها تظاهراتی است که ابدًا نسبت به عالم بهائیت ندارد و مثل معجزاتشان تمام بی ربط است و اِلَّا تَأْتُو بِعَمَلٍ اِنْ كُنْتُمْ ذِي عِلْمٍ رَشِيدٍ. آنچه از خود دارید، بگویید و آنچه تا حال کرده اید، ارائه دهید. « فَبَهْتِ الَّذِي كَفَرَ »^{۱۵۷} زیرا غیر از خراب کاری نتیجه ای نداده اند که بروز دهند. شرح بعضی مطالب دیگر با جواب های شافی کافی در همان تألیف آقا شیخ محمد (گفتار خوش یارقلی) مندرج است، البته غفلت نموده، آن ها را با کشف الحیل آقای آیتی و فلسفه ی نیکو دریافت داشته، ملحوظ دارید که هم اطلاعات علمی و تاریخی است و هم در حقیقت خدمتی به مؤلفین و ناشرین آنهاست که باز هم موفق به ترتیب کتب آخری گردند و عالم اسلامی را از لوٹ ضلالت و اشخاص مکار پاک گردانند. و در حقیقت ایشان نفوسی هستند که مقداری از عمر عزیز را در رتبه ی اولیه، فدای اسلام و در ثانی فدای اسلامیان و هم نوع خودشان کرده اند و قابل هزاران تمجید و تکریم اند. از خداوند متعال مزید موفقیت ایشان و امثال ایشان را همواره خواهانم. تمام ادبای عالم و فصحای بنی آدم همواره در زمان خود، مجهول القدر شده اند، ولی پس از صدها سال کم کم اسم مبارکشان در افواه افتاده و تقدیس شده اند چنان که احتیاج به شرح نداریم و به همه معلوم است. و این نفوس معاصر ما نیز هر

^{۱۵۳} و در کار با آنان مشورت کن. (بخشی از آیه ی ۱۵۹، سوره ی آل عمران)

^{۱۵۴} من پیامبری با شمشیرم (حدیث ضعیف است.)

^{۱۵۵} پس آن کس که بر شما تجاوز کند، برابر آنچه بر شما تجاوز کرده است، بر او تجاوز کنید. (بخشی از آیه ی ۱۹۴، سوره ی بقره)

^{۱۵۶} اگر کشته شوید بهتر از آن است که بکشید.

^{۱۵۷} پس سراسیمه شد آن که کفر ورزید (بخشی از آیه ی ۲۵۸، سوره ی بقره)

یکی در سمای دیانت اسلامی کوبی درخشان و منیر خواهند شد پس بهتر است مادامی که در حال حیات اند، قدرشان را بدانیم و ترغیب و تشویق بکنیم که بیش از پیش از فیض وجودشان بهره‌مند و خرسند گردیم.

ختم کتاب را به چند فقره دست خط حضرات حجج الاسلام که هر یکی راجع به مطلبی است و برای بعضی کوتاه‌نظران که این گونه مطالب را لازم نمی‌شمرند، مفید است، مزین می‌دارم. اولی از حضرت مستطاب حجت الاسلام و المسلمین آقای آقا میرزا حسین آقا مجتهد مراغه، دامت برکاته، مطالب ذیل استفتا شده:

اسلامیان پناها، به قراری که خاطر مبارک مستحضر می‌باشد صاحبان ادیان باطله به هر گونه وسایل ممکنه در اضلال و اغوای ساده لوحان مسلمین مضایقه نموده و دائماً در ترویج مقاصد خودشان جدیت می‌کنند. آیا در این صورت لازم است بر کسانی که قادر بر دفع شبهات آنها باشند، مجالس تشکیل داده و به واسطه‌ی تقریر و تحریم به عموم ناس، حقانیت دین حنیف اسلام را با ادله معلوم و شبهات ایشان را دفع نمایند و پرده از روی دسایس و اسرار آنها بردارند یا نه؟ و در صورت اقتدار، تساهل و تقاعد از این امر جایز است یا نه؟

۱۱ رمضان ۱۳۴۶

صالح عکاس اقتصاد

جواب استفتا از طرف آقای مجتهد

بسمه تعالی، علاوه بر دلالت ادله‌ی نقلیه، عقل حاکم است به این که دفع شبهات معاندین دین واجب است و الا ارسال رسل و انزال کتب بی نتیجه می‌ماند. و ائمه علیهم السلام از اصحاب خود کسانی را که قادر به دفع شبهات بودند، مثل هشام و غیره امر می‌فرمودند. و حضرت صادق در روایتی که می‌فرماید: «العلماء ورثه الانبیاء» بعد فرمایش علت همین فقره در آخر می‌فرماید: «فَإِنَّ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فِي كُلِّ خَلْفٍ عُدُولًا يُنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْغَالِبِينَ وَاتِّحَالَ الْمُبْطِلِينَ وَتَأْوِيلَ الْجَاهِلِينَ» فعلی هذا دفع شبهات به استجماع شرایط به همه لازم است. والله الهادی الی سواء السبیل. تحریراً فی ۲۰ شهر رمضان و انا الاقل حسین.

ایضا مطابق همین استفتا و سؤال از حضرات حجج الاسلام نجف اشرف، دامت برکاتهم، قبلاً شده، جواب صادر گردیده:

بسم الله الرحمن الرحيم

در صورت مفروضه، واجب است دفع شبهات کفر و ارشاد به حق به هر نحو باشد و تشکیل مجالس مذکوره از انحای حسنه‌ی این مهم بزرگ دینی است و تقاعد از این مطلب در موارد لازمه، تقاعد و تقصیر و امتناع از حفظ دین است. و الله الموفق. حرره محمد الحسینی الیزدی الفيروز آبادی - محل مهر مبارک حضرت علیین رتبت حجت الاسلام آقای فیروز آبادی، طاب مضجعه.

شکراً لله

به طوری که در این رساله ملاحظه می‌شود آقای آقا سید اسدالله بدری در ابتدا به قسمی عصبانی و بر عقیده‌ی بهائیت جازم بودند که حتی مطالعه‌ی کتاب کشف الحیل را گناهی بزرگ تصور می‌کردند ولی معلوم است که این حالت عارضی بوده و بر اثر معاشرت با اغنام بها هر شهرت دروغی را باور کرده بودند و نیز در مدت سی سال بهائیان نگذاشتند که ایشان چشم و گوش باز کنند و در هوای تحقیق به پرواز درآیند. اما از آن جا که فطرتشان، فطرت حق جویی بوده، بالاخره به مطالعه‌ی کتاب کشف الحیل موفق شده، تمام مندرجات آن را تقریباً صحیح یافته، ضمناً جوابی که این بنده بر ایشان نگاشته بود و در این رساله درج شد، در وجود محترمشان تأثیر شدید کرد و آن حوزه‌ی پر از فساد را بدرود گفته، به مذهب رسمی مملکت و دین اجداد عظام خود بازگشت نمودند و اینک مسرورانه در ذیل این ورقه عباراتی که

در گوشه‌ی عریضه‌ی بنده، به حضرت آیتی به خط خود نگاشته‌اند، درج می‌نماییم و در خاتمه توفیقات ایشان و آقای آیتی را از خدای حقیقی، نه خدای اغنام، صمیمانه خواستاریم.

خط آقای آقا سید اسدالله بدری در خطاب به آقای آیتی:

فدیتک، اگر چه باید در هر پست، عریضه نگار شده و اظهار ارادت نمایم، ولی آقا میرزا صالح را نعم البدل قرار داده که مشابه مشابه لذلک الشیء تصور نموده، با علل زائده‌ی فائقه که در موقع همان مکاتبه عرض خواهد شد، مزاحم عاطر نگردیده، اکنون که ایشان عریضه نگار بودند، بدین چند کلمه جسارت شد که از عدم مکاتبه محروم نشده و سستی اعصاب و تنبلی کالعروق الصبحی^{۱۵۸} ملحوظ نشود بلکه همواره در صدد اظهار محویت بوده و تشتت جماعت بهائیان را در نظر گرفته، مشغول خدمت‌گزاری می‌باشم. و لیس هذا من فضلکم ببعید. زیاده جسارت است.

سید اسدالله بدری

دیگر شرح مراسلات و اقدامات و خدمات ایشان را موکول به کتاب تاریخ می‌نمایم و از قارئین محترم التماس دعا دارم. صالح

صفحاتی از مقدمه جلد دوم «ایقاظ» که به سبب فوت مؤلف، ناقص مانده است.

ان الله لا یغفر ان یشرك به و یتغفر ما دون ذلک لمن یشاء. ۱۵۹

گر گوهر طاعت نسفتم هرگز
با این همه نومید نیم از کرمت
گرد گنه از چهره نرفتم هرگز
زان روکه یکی را دو نگفتم هرگز

خیام

هو حی لایموت

حمد و ثنا به درگاه خالق یکتا و خدای بی همتا سزاست که مرا موفق و مؤید فرمود جلد اول ایقاظ را از تألیف خارج، به مساعدت و جدیت ارباب معارف و ترقی خواه به طبع رسیده و انتشار یافت و از عمده علتی که سبب تألیف شده بود، نتیجه اخذ و مرام حاصل شد. اینک به جلد دوم پرداخته، تأیید و توفیق او را همواره طالبم که مطالب بی غرضانه‌ام در جامعه مؤثر شده و سبب تنبه گم گشتگان بادیه‌ی غفلت و دست‌گیران غولان ضلالت گردد. و به نستعین وعلیه التکلان

تشابه قلب نساج دروغی با دین سازان غیر فروغی

حکایت - آورده‌اند که یکی از شیادان را خیال استفاده‌ای به سر افتاد. خواست رنگی به آب زده، ماهی مقصود خویش را بگیرد. آمد در دربار سلطنتی در پیشگاه حضور اظهار داشت که بنده پارچه‌های لطیف و ظریفی می‌بافم که به لطافت سرآمد منسوجات عالم است و کسی تا حال نیامده که بدین طرز و اسلوب پارچه‌ای درست کند؛ ولی منسوجات من خاصیتی دارد که در نظر شخص حرام زاده غیر مرئی می‌نماید. شاه خیلی اظهار اشتیاق به پارچه‌ی مذکور نمود. شخص شیاد پس از روزی چند به دربار شاهی آمده، طوری خودش را جلوه داد [که] هر کس می‌دید تصور می‌کرد که مشارالیه حامل چیزی است. تا وارد حضور شاه گردید. تمام وزرا و اعیان نشستند، دیدند که شیاد شیئی همراه ندارد و لیکن چنان نمایش می‌دهد که چیزی آورده، شاه خواست سؤال کند که قضیه چیست؟ دفعتا منتقل گردید که قبلاً خاصیتی به پارچه‌ی شیاد گفته شده. یقین است که یا من حرام زاده هستم که چیزی نمی‌بینیم و یا این که این شخص دروغ

^{۱۵۸} مانند رگ‌های نوشنده شراب بامدادی

^{۱۵۹} همانا خدا هر کس را که به او شرک ورزد نمی‌بخشد و جز آن هر که خواهد، می‌بخشد. (بخشی از آیات ۴۸ و ۱۱۶، سوره ی نساء)

گوست. از ترس اتهام چیزی اظهار نکرده، منتظر نتیجه شد. شاید شروع به تعریف و توصیف کرده، پارچه‌ی موهومی را جلوه همی داد و می‌گفت من پیش کسی علم نساجی را یاد نگرفته و به اسباب و آلات معمولی نبالفته‌ام؛ بلکه از کمالات فطری و با استعداد و قابلیت خویش این‌ها را ساخته و پرداخته‌ام. شاه ناچار تصدیق کرده، فرمود: «وزیر می‌بیند که چه قدر خوب بافته؟» وزیر نیز که چیزی نمی‌دید، بی‌چاره از ترس اتهام و نظر به تصدیق شاه گفت: «بلی اعلیحضرتا، حقیقتاً پارچه‌ی ظریفی است که می‌بینم.» تمام اهل مجلس تصدیق بلا تصور کردند. شاید هر چه میل داشت، استفاده کرد و رفت.

پس از رفتن، اهل مجلس به یک دیگر نظاره کرده، اشارات و کنایاتی داشتند؛ از جمله یکی می‌گفت: الحق پارچه‌ی قابل تقدیسی و از بس که لطیف و ظریف بود، دیده نمی‌شد. دیگری گفت: بلی از کثرت لطافت، غیر مرئی می‌نمود. یکی اظهار می‌داشت نمی‌دانم محل من دور و یا از نازکی پارچه بود که اساساً چیزی نمی‌دیدم. شاه از کنایات این‌ها فهمید آنها هم ندیده‌اند. گفت: «حضرات حال که این طور است، مرا حرام زاده تصور کنید، بکنید؛ من هم چیزی ندیدم و از ترس اتهام تصدیق کردم.» تمام اعضای مجلس اظهار داشتند: «اعلیحضرتا، ما هم نظر به تصدیق شما تصدیق کردیم و الا چیزی در کار نبود.»

بهائیت

شاید مذکور به لباس دیگر جلوه کرده، اظهار مظه‌ری و مظهری و الوهیت و ربوبیت نموده، در پیش شاهی دیگر اظهار علم و فضیلت و عدم تدریس در مکاتب حاضره و استفاده نکردن از کتب مأثوره بقوله: «ما دَخَلْتُ الْمَدَارِسَ و ما طَالَعْتُ الْمُبَاحَثَ»^{۱۶۰} نموده، کلمات خود را آیات فطریه خوانده و خود را مقدم از تمام انبیا و اولیای سلف داشت و بلکه خودش را مُرْسِلِ رسل و مُنْزَلِ کتب و مکَلِّمِ طور معرفی کرد. بقوله: «قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور».^{۱۶۱} و به جهت این که اظهارات خود را بتواند تا مدتی به مردم بقبولاند و مشتتش باز نشود، عقبه‌هایی درست کرد که گروندگان برنگردند و اگر برگشتند، فوری مثل شیاد قبل بگویند شما حرام زاده بودید والا حقیقت کار مرا نمی‌دیدید. و به آن اسامی آنها را متهم نماید که اظهاراتشان در جامعه مؤثر نباشد. عقبه‌ها عبارت بودند از: نقض عهد، بی‌فایی، مرتدی و غیر هم. اشخاصی که دیده شدند برکنه مطلب پی برده، تماماً اظهاراتش را بی‌اساس یافتند، از ترس اتهام که [سبب] منفوری در انظار گروندگان و ارتداد در پیش اسلامیان می‌شد، اظهاراتی نکرده، سکوت اختیار نمودند. بعضی‌ها نیز از سکوت آنها در شبهه افتاده، نسبت سوء تفاهم به خود دادند که شاید ما حقیقت را نمی‌بینیم و یا قوه‌ی ممیزه نداریم که کلمات بها را نمی‌فهمیم که «ان یا»^{۱۶۲} چه معنی دارد؟ و یا «قد تغتم الاشیاء فی ابخر الطهاره» و در جای دیگر «واسجدوا لکل شیء طاهر»^{۱۶۳} یعنی چه؟ یا «قد حرم علیکم ازواج ابائکم»،^{۱۶۴} چه طور دختر و خواهر و سایر محرّمات را حرام می‌نماید؟

^{۱۶۰} به مدرسه‌ها وارد نشدم و بحث‌ها را مطالعه نکردم. میرزا بهاء در لوح سلطان که به ناصرالدین شاه نوشته، گفته است. (مؤلف)

^{۱۶۱} این جمله را نیز میرزا بهادر نماز بهائی‌ها که می‌خوانند، نازل کرده؛ در صورتی که معلوم نیست فاعل اظهار کیست و مفعول آن کدام؟ اگر فاعل اظهار خداست، مکلم طور که مفعول می‌شود، چه کاره است؟ و گویا دو خدا در این جا قائل شده، می‌گویند خدامکلم طور را ظاهر کرد. آیا مکلم طور غیر از خداست؟ کسی که با موسی تکلم کرد، آن خدا بود پس خدایی که بها را ظاهر کرده، کیست؟ و بها اگر خدا نیست، چرا مکلم طور است؟ معلوم می‌شود او خدای دو اتشه است که یک طرف خدا او را ظاهر کرده و از طرفی مکلم طورش ساخته! (مؤلف)

^{۱۶۲} بها در اوایل الواحات خود «ان یا» استعمال کرده. (مؤلف)

^{۱۶۳} دو جمله‌ی متناقض است که در کتاب اقدس بها نازل نموده (مؤلف)

^{۱۶۴} آیه‌ی محرّمات در بهائیت منحصر به همین جمله است در کتاب اقدس (مؤلف)

در همچو وقتی که جمعی در این فکر و خیال بودند، ناگاه خردمندی فیلسوف و هنرمندی به فضل و علم موصوف،^{۱۶۵} پا به دایره‌ی معرکه‌ی شیادان مزبور نهاد و به اعلی‌النداء به گوش عالمیان رسانید که حضرات، گول این شیادان و غولان راهزن را نخورید زیرا چیزی در بساط ندارند و تاکنون به اسامی مختلفه‌ی نقض و بی‌وفایی و ارتداد جلو افکار و افهام مردم را مسدود نموده بودند؛ حال هر کس مرا ناقض و بی‌وفا و مرتد تصوّر بکند، قبول دارم زیرا بیست سال است که در معرکه قدم می‌زنم چیزی به غیر از خدعه و تدلیس^{۱۶۶} و نیرنگ و تلبیس^{۱۶۷} در کار نیست. و به مدارک عالیّه اثبات نموده، به قسمی که از تمام ملل، فریب خوردگان به ندایش لبیک گفته، تصدیق فرمودند که ای فیلسوف بزرگ و ای راهنمای سترگ، خوب ما را از چنگ این غولان خلاص کردی. سینه سپر شده و تمام نسبت‌ها را به خود قبول نموده، از دام شیادانمان رها ساختی.

شیادان مزبور عبارت بودند از سید علی محمد باب و میرزا حسینعلی بها و پسرش عباس افندی و شوقی افندی زعیّم حالیه‌ی بهائیان که نیرنگی در نهایت زیرکی در مدّت هشتاد سال تمام درست کرده و بسی استفاده‌ها برای خود نموده و اسباب استفاده‌ی ملل اجنبی نیز شده بودند چنان که شاهد بر این مدّعا قضیه‌ی فجیعه‌ی قتل قنصل محترم امریکا مستر ریمی بود در سنه‌ی ۱۳۰۳ که به دسایس و حیل عنوان سقاخانه‌ی طهران، سر چهارراه آقا شیخ هادی مرحوم را فراهم و چنان امر را بر مردم مشتبه ساخته [که] اغلب از جهله‌ی مسلمین هم در این کار شرکت نموده و عاقبت الامر یک ننگ تاریخی برای ایران و ایرانیانی که در تمام عالم به مهمان نوازی مشهور و معروف بودند، تهیه نمودند (صرف نظر از سیاست اجنبی که شاید آن هم عامل دیگر و دخیل بود) نه یک، نه صد، هزارها از این قضایا را باعث و سبب شده و می‌شوند. ناگهان منادی حقیقی و هادی معنوی آقای میرزا عبدالحسین آیتی با قلم آتش بار قدم به میدان مبارزه گذاشته، با دلایل و براهین قاطعه، جماعت شیاد و شیاطین انس را برهم زد که در اندک زمانی گروهی قابل توجه از خواب و غفلت و مانیتیزم بهائی‌ها برخاسته، موافقت نمودند. حضرات چون دیدند راه استفاده دارد بسته می‌شود و اگر بدین نحو پیش رفت نماید، به کلی از پا خواهند افتاد، ناچار اشتباه کاری کرده و خلط مبحث نمودند و از آن عقبه‌های مزبور پیش آورده، نسبتی نماند که ندادند؛ ولی از فضل الهی در ظرف یک ساعت و نیم اثرات حقیقت‌ظاهر و طلسم شیطنتشان شکست.

حال فهمیده‌اند کار به جایی خواهد رسید که گروندگان مطلع بر دسایس این‌ها شده و کناره‌جویی خواهند نمود. در اول وهله اغنام را از معاشرت بیدار شدگان بهائی و از خواندن کتب «کشف الحیل» غدغن نمودند و خودشان نیز به صحبت حاضر نشدند در حالتی که عمده رجزخوانی‌شان این بود که جماعت با ما حاضر به صحبت نمی‌شوند و الا حقایق به طور وضوح مکشوف می‌شود. ولیکن پس از این قضایا دیگر اغنام الله به عوض رجزخوانی و دلاوری کَحْمَرِ مُسْتَنْفِرِه قُرْتِ مِن قَسْوَرَه.^{۱۶۸} گریزان اند و مثل طیور لیل همیشه در حالت خفا برای تبلیغات، پرواز مذبحانه دارند که مبادا بیدارشدگان مطلع و اشتباه کاری‌شان را به شخص مبتدی یا بدون سابقه بفهمانند.

^{۱۶۵} عبدالحسین آیتی مؤلف کشف الحیل

^{۱۶۶} فریب کاری، عوام فریبی

^{۱۶۷} نیرنگ‌سازی، پنهان کردن حقیقت.

^{۱۶۸} مانند خران رمنده‌ای که از شیر می‌گریزند. (اشاره به آیات ۵۰ و ۵۱ سوره ی مدثر).

نگارنده به یکی از محافل روحانی یا شیطانی این ها مکتوبی نوشته‌ام [که] ذیلا درج می شود. مقدمه‌ی آن به شرح ذیل است:

چنان که در جلد اول ایقاز اختصارا عرض شد بنده پس از هشت سال سیر در عالم بهائیت که اخیرا مقام منشیگری^{۱۶۹} محفل روحانی را احراز کرده بودم، پس از مطالعه‌ی کشف الحیل بدون این که به کسی اظهار کرده باشم، شبانه محفل را جمع کرده، گفتم حضرات، مرا پیش آمدی است ناچارم از این که دفتر و اوراق شما را تحویل بدهم. این ها را تحویل گرفته، قبض رسید به من بدهید. گفتند ما این ها را به شما با قبض که نسپردیم، علت این که تحویل می دهید چیست؟ و این کارها را که به عهده‌ی شما بود به که واگذار می کنید؟

اظهار داشتیم در هر حال باید تحویل بگیرید و قبض رسید بدهید، بعدا خواهید فهمید. با قید مهر محفل سند از ایشان گرفته، اشیاء را تحویل دادم.

برای آن بود که چون افعال و شرارت هایی از جماعت بهائی ها در حق دیگران دیده بودم، می دانستم که پس از اعراض، هزاران نسبت ها داده و به هزاران اتهام منسوب خواهند داشت، چنان که داشتند؛ ولی نظر به استحکام اساس کار نتوانستند از پیش ببرند و الا ذره‌ای فرو گذار نکردند.

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود
ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود^{۱۷۰}

صبح با همان تاریخ مقاله‌ای در تحت عنوان «ایقاز» به مرکز طهران و بعضی نقاط دیگر ارسال شد که یکی از آن ها در نمره‌ی ۱۶۱ جریده‌ی ستاره‌ی ایران به طبع رسیده و انتشار یافت. پس از چند روزی که قضیه علنی شد، از گوشه و کنار شنیده و فهمیدند که پرده از روی کار برداشته‌ام و علنی در هر مجلس و محفلی نطق ها علیه آنان نموده و در ایقاز و بیداری غافلین می‌کوشم؛ این بود که به نسبت های ذیل منسوب داشتند.

تصادف غریب

همان روزها در مراغه جماعتی از هیئت اسلام به اسم «انتظار یون» جلسه تشکیل داده و احتفالاتی می نمودند. بعضی از اشخاص بنای سیاست بر علیه آن مجلس گذاشته، در انتظار زمام داران امور مظنون نمودند که این ها بعضی فتنه ها زیر سر دارند؛ لذا از طرف ولایت امور، این قضیه را جدا تحت مراقبه گذاشته، چندین نفر را گرفتار و استنطاق های بی شمار به عمل آمد. بالاخره قضیه به گرفتاری و تبعید چهار نفر از آنها خاتمه یافت که بعد از چندی بی تقصیری آنها نیز ثابت شده، مستخلص گشتند. در این بین بهائی ها دیدند موقعی بهتر از این یافت نمی شود که مرا به اتهام انتظار یون متهم نمایند بلکه اقلا از مراغه خارج باشم. یا سدی در جلوی اقدامات بنده بشود. بنابراین به محفل بهائی های تبریز نوشتند اگر بتوانید طوری اشتباه کاری بر نام داران بکنید که بدین اسم فلانی را مخدول^{۱۷۱} کنیم و الا عن قریب است که جمعی را بیدار خواهد کرد. در تبریز نیز نتوانستند به واسطه‌ی شخصی که در ادارات لشکری بود، القاتی به ایالت جلیله‌ی

^{۱۶۹} در بهائیت منشیگری محفل از ریاست محفل بالاتر و مهم تر است و تمام مکاتبات به آدرس منشی می‌آید. (مؤلف)

^{۱۷۰} بیت از حافظ است.

^{۱۷۱} خوار، ذلیل.

تبریز و اداره‌ی نظمیه بکنند. از ایشان حکمی در موضوع بنده به مراغه آمد که از قرار مسموع یک نفر صالح نام در مراغه بعضی حرف‌ها که راجع به سیاست است، می‌زند البته پس از رسیدگی راپورت دهید. لهذا از طرف نظمیه خفیتا تحت مراقبه گذاشته شده بودم. بالاخره ملتفت گردیدند که موضوع چیست، عینا راپورت دادند که قضیه‌ی شخص مزبور این است که مشارالیه از مبلغین بهائی‌ها بود، بعدا که حیل آنها به واسطه‌ی چندین نفر از مبلغین خودشان کشف گردیده، از این جهت عالم بهائیت را ترک و فعلا به بیداری دیگران کوشش دارد که بلکه جامعه را از آثار کفریه و تشنت آمیز آنها علی قدر و مقدور پاک نماید. آن است که از طرف بهائی‌ها مورد حمله واقع گشته و الا ابداء مشارالیه در موضوع دیگری دخل و تصرف نداشته و ندارد. هکذا حکومت محل این جانب را احضار، پس از تحقیق و تدقیق، طبق^{۱۷۲} راپورت نظمیه را فرستاد. حضرات دیدند این دسیسه از پیش نرفت، راهی دیگر جستند و آن این بود:

نگارنده از مقاله‌ای که تحت عنوان «ایقاز» به روزنامه فرستاده بودم، یکی را هم به آقا سید اسدالله بدری، پدر زن خود، ارسال نموده، ایشان در جواب شرحی مبسوط استدلال کرده بودند بر حقیقت بهائیت که اگر احاطه و بصیرت در اسرار و دسایس بهائیت نداشتیم، ابداء مجال فرارم نبود. بنده نیز شروع کردم جلد اول ایقاز را در جواب ایشان به طور علنی می‌نگاشتم. حضرات شنیده بودند. فوری برداشته به آقای سلطان شهاب خان که از طرف نظمیه‌ی تبریز مأمور کشف قضیه‌ی «انتظار یون» بودند، عریضه نوشته، به واسطه‌ی شخص بهائی جهود و پیرمردی لدود^{۱۷۳} فرستاده بودند و ضمنا در طی شکایات خود باز اشاره کرده بودند که فلانی اگر چه ظاهرا ما را عنوان نموده، ولی در باطن مقصودش فرقه بازی است. حضرات شهاب که خدایش شهاب ثاقب بر مخالفین ملک و ملت نماید، بنده را توسط رئیس نظمیه‌ی محل احضار فرمودند. پس از حضور و استفسار از قضایای تاریخی نویسنده و رویت کتاب من البدایه الی النهایه و اطلاع بر احوالات و سوانح عمری بنده، تمجید بسیاری نموده و تقدیر فرمودند. بالاخره قضیه کشف شد که حضرات مرا به انتظار یون نسبت داده‌اند. حالا من کار ندارم که انتظار یون بد بودند یا خوب، مقاصدشان محبوب بود یا مغضوب، ولی چون بهائی‌ها خودشان بی‌مشعرند. تصور می‌کنند که دیگران نیز این قدر کوتاه نظرند که به محض اظهار یک لاطایل، حرف این‌ها در حق طرف خودشان قبول خواهد شد زیرا من کلیه یک ماه نبود که به میان جماعت اسلام تردد داشتم و در آن یک ماه نیز در احتفالات خصوصی ابداء وارد نشده بلکه علی رؤوس الاشهاد^{۱۷۴} صحبت می‌داشتم؛ کجا ممکن بود که در این یک ماه فوری داخل یک فرقه باشم در حالی که هنوز خود را از لوث اتهام این طایفه پاک نکرده بودم.

به هر حال از مطلب دورنباشیم آقا سید اسدالله اجوبه‌ای به بنده نوشته، یک نسخه نیز به مرکز تبریز و طهران بهائی‌ها فرستاده بود که از هر دو محل تحسین نموده و به استقامتش در مقابل بیدار شدگان تبریک گفته و تقدیر کرده بودند. در ضمن آن مکتوب بنده را به اسم «صالح طالح ملعون» نوشته بودند. صورت مکاتیب حاضر است، در صورت لزوم درج خواهد شد. بعدا برداشته عین استدلالیه‌ی مشارالیه را در متحد المال و اخبار امری خود انتشار داده و تعریقاتی از ایشان نوشتند و به شوقی افندی فرستادند. در ضمن باز نوشته بودند که «صالح مراغه‌ای را محفل روحانی مراغه نظر به سوء اعمالش طرد نموده‌اند!! سبحان الله! این‌ها چه اندازه می‌خواهند مردم را در اشتباه نگه دارند؟ این است عین مراسله‌ای که به محفل ایشان نوشته شده....»

^{۱۷۲} ورقه

^{۱۷۳} ستیزه گر

^{۱۷۴} در حضور همه ی مردم، آشکارا

www.BahatismIran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

info@bahatismiran.com

info@bahatismiran.net

bahatismiran@gmail.com

bahatism1@yahoo.com

